

خلق افکار عمومی و صف آرائی نظامی برای جنگی دهشتناک ...

فصل جدیدی در تبلیغات داخلی و بین المللی آمریکا برای مشروع جلوه دادن حمله نظامی به ایران، آغاز شده است. موضوع ایران و تهدیدات آمریکا علیه آن، بطور مستمر در صدر اخبار بین المللی است و آمریکا از ایران بعنوان "بزرگترین تهدید امنیتی علیه آمریکا" یاد می کند. از همه مهمتر اینکه، نیروهای نظامی دریائی، هوائی و زمینی آمریکا تدارکات جنگی خود را کامل کرده اند، آماج حملات موشکی و بمباران های آمریکا تعیین شده است، گروه های شبه نظامی مخوف، در مناطق ملل تحت ستم، توسط "نیروهای مخصوص" آمریکا و اسرائیل، سازمان یافته و آماده اند تا در صورت آغاز جنگ، با هدف گیج کردن مردم و فلج کردن نیروهای مبارز، جنایت آفرینی کرده و رعب و وحشت بر دلها بیفکنند.

بسیاری سوال می کنند آیا این بار آمریکا تهدیدهای خود را عملی کرده و حمله نظامی علیه ایران را آغاز خواهد کرد؟ این سوال یک جواب ساده دارد: اعمال آمریکا در زمینه های سیاسی، دیپلماتیک و نظامی حاکی از آن است که می خواهد دست به حمله نظامی علیه ایران بزند. او، سیاست های داخلی و بین المللی اش را بر این پایه پیش می برد. پس دلیلی ندارد ما نیز مانند سران جمهوری اسلامی مردم را خواب کنیم و بگوئیم این صف آرائی نظامی و دیپلماسی جنگی آمریکا، دروغین است!

ماشین جنگی آمریکا، مانند قطاری است که روی ریل قرار گرفته و گاه بسوی هدف (برخورد قهرآمیز با ایران) حرکت کرده و بخشی از راه را طی می کند و گاه در برخورد با موانع، می ایستد. آمریکا ممکنست حمله نظامی علیه ایران را قبل از پایان دوره ریاست جمهوری بوش (دسامبر ۲۰۰۸) انجام دهد یا اینکه آن را به دولت پس از



بوش بسپارد. این احتمال نیز هست که روندهائی در سطح ایران و جهان جاری شود که ماشین جنگ را کاملا از ریل خارج کند. (مثلا، بوجود آمدن اوضاع انقلابی در ایران؛ حاد شدن مبارزه مردم علیه رژیم بوش در آمریکا یا بروز تضادهای بسیار حاد در درون هیئت حاکمه آمریکا). اما تا زمانی که چنین نشده است، ما در دورانی بسر می بریم که صحنه سیاسی ایران و جهان را جنگ احتمالی آمریکا علیه ایران، رقم می زند. برای اینکه مقصودمان را بهتر بیان کنیم می توانیم بعنوان مثال به دوره موسوم به "جنگ سرد" نگاهی بیندازیم. دوران "جنگ سرد" میان بلوک امپریالیستی غرب به رهبری آمریکا و بلوک امپریالیستی شرق به رهبری شوروی، دوران تدارک طرفین برای یک جنگ هسته ای بود. سال ۱۹۸۳ طرفین تا فشار دگمه های آغاز جنگ نیز پیش رفتند. اما جنگ نشد و آن دوره بجای جنگ جهانی سوم، با فروپاشی شوروی و بلوک شرق تمام شد. اما در تمام دوران "جنگ سرد"، این تقابل، صحنه سیاسی جهان را رقم می زد و حتا بر صف آرائی طبقاتی کشورهای مختلف (مانند ایران) تاثیرات تعیین کننده می گذاشت و در نتیجه برای اینکه پرولتاریا بتواند صف مستقل خود را آرایش دهد باید به این مسئله توجه می کرد و در قبال آن سیاستی انقلابی تدوین می کرد و برای تبدیل جنگ ارتجاعی به جنگ انقلابی تدارک می دید. هنوز جنگی آغاز نشده است، اما روند جنگ، تاثیرات تعیین کننده بر صف آرائی های

حزب کمونیست مائوئیست نپال از حکومت خارج شد

هنگامی که حزب کمونیست نپال (مائوئیست) جنگ خلق دهساله را قبل از رسیدن به هدف این جنگ که کسب قدرت سیاسی است متوقف کرد، موج نگرانی در میان کمونیستها و انقلابیون و نیروهای مترقی جهان راه افتاد...

صفحه ۴

حرف های هفت تپه با کارگران و کمونیست ها

نبرد هفت تپه، یک مبارزه اقتصادی بود که به ناگزیر با سیاست گره خورد. دو نیرو باعث این امر شدند: اول، خود حکومت. دوم، خود کارگران. آنجا که قدرت سیاسی حاکم، کارفرما و عامل مستقیم استثمار و فشار اقتصادی باشد، هر مبارزه اقتصادی رنگ و بوی سیاسی به خود می گیرد...

صفحه ۶

انشعاب در گومله زحمتکشان

صفحه ۷

جنگ اقتصادی علیه مردم امواج بحران و مقاومت

صفحه ۱۰

در باره امپراتوری: کمونیسم انقلابی یا «کمونیسم» بدون انقلاب

صفحه ۱۳

نقد نظرات تونی نگری

برای کاستن از حجم فایل نشریه حقیقت و تسهیل دسترسی به آن در شبکه اینترنت، تغییراتی در صفحه بندی و تعداد صفحات حقیقت صورت گرفته است. با ارائه نظرات، پیشنهادات و راه حل های خود در این زمینه ما را در ارائه کیفیت بهتر نشریه یاری دهید.

"قانونی" جلوه دادن جوله های ماورای مرزی نیروهای آمریکائی در درون خاک ایران.

آیا خطر جنگ جدی است؟

طرح حمله به ایران چند سالی است که بر روی "میز" کاخ سفید قرار دارد. شکست بخش هائی از نقشه های آمریکا در عراق رهبران کنونی آمریکا را در موقعیت سختی برای آغاز یک جنگ دیگر در خاورمیانه، قرار داده است. طبق آمار رسمی، محبوبیت دولت بوش در میان مردم آمریکا سقوط کرده و ۲۰ درصد بیش نیست. قدرت های امپریالیستی اروپا تا حدی مخالف این جنگ هستند و روسیه نیز ظاهراً مخالف است. در درون هیئت حاکمه آمریکا مخالفت های جدی با آغاز جنگ علیه ایران موجود است. این مخالفت ها به حدی است که اخیراً یک عده از افسران عالی‌رتبه ارتش آمریکا بیانیه ای صادر کرده و افسران و سربازان نیروهای نظامی آمریکا را فراخوانده اند که با اتکاء به قانون بین المللی **نورنبرگ** از دستور حمله به ایران سرپیچی کنند. (طبق قانون بین المللی نورنبرگ که آمریکا از امضاء کنندگان آن است، پیروی از دستور نظامی غیر قانونی، مساوی با جنایت جنگی است. طبق همین قانون، پس از جنگ جهانی دوم، افسران نازی به مرگ محکوم و اعدام شدند.) حتا در میان نتوکان ها که معماران اصلی جنگ عراق بودند، بر سر جنگ علیه ایران اختلاف بروز کرده است. مشخصاً مایکل لدین مخالف جنگ بوده و معتقد است "تغییر رژیم در ایران" باید از طریق دامن زدن به "انقلاب از درون" انجام شود.

با این اوصاف، گزارشات زیادی از جانب منابع بورژوازی بین المللی می رسد که حاکی از جدی شدن مسئله حمله نظامی به ایران است. مشکلات جدی آمریکا در عراق و مواجه شدن با مخالفت های جدی در داخل آمریکا، موجب تعدیل در طرح های جنگی او علیه ایران شده است، اما آن را منتفی نکرده است. یکی از سناتورهای دست چپ آمریکا به نام سناتور گاوین گفت «اینها (یعنی اعضای دولت بوش) وقتی می گویند "همه گزینه ها روی میز است" منظورشان آن است که احتمال حمله هسته ای هم هست.»

حمله به ایران، انتخاب بسیار بدی برای امپریالیسم آمریکاست. اما آمریکا انتخاب "خوبی" در مقابل روی ندارد. انتخاب میان دو سنگی است که روی پایش خواهد افتاد و باید انتخاب کند که کدام را بلند کند: حمله کردن یا نکردن. آمریکا در قمار خاورمیانه تا کنون بازنده است. شاید اگر قمار را ادامه دهد بتواند باخت هایش را جبران کند. اما یک باخت دیگر در خاورمیانه می تواند آغاز سقوط سلطه جهانی اش باشد. اگر قمار را ادامه ندهد و از سر میز بلند شود، بازهم ضربه بزرگی بر سلطه جهانی اش خواهد بود.

آمریکا، کاملاً به این وضعیت نامطبوع واقف است. اما **مجبور** است خاورمیانه را بر پایه هائی جدید بازسازی کند و از آن بعنوان سکوی پرش برای تحکیم سلطه جهانی خود استفاده کند. **سلطه بر خاورمیانه برای قدرت جهانی آمریکا و کارکرد نظام سرمایه داری - امپریالیستی آن حیاتی است.** اهداف کوتاه مدت جنگ در خاورمیانه، از بین بردن بنیادگرایی اسلامی، استقرار ارتش آمریکا در نقطه ای مانند عراق و تبدیل آن به پادگان نظامی "دموکراتیک" آمریکا در خاورمیانه، و "تغییر رژیم در ایران" (یعنی کسب نفوذ بی رقیب در ایران) بود. هدف بلند مدت تر، اما، تحکیم سلطه جهانی آمریکا و بر این پایه دست زدن به یک تجدید ساختار اساسی در نظام سرمایه داری - امپریالیستی هم در جنبه های اقتصادی و هم در جنبه های سیاسی آن بود. قرار بود با دست یافتن به این اهداف، جای پای آمریکا آنچنان در خاورمیانه محکم شود که تبدیل به مرکز اعمال سلطه اش بر "خاورمیانه بزرگ" شود و از این رهگذر هم چین را کنترل کند و هم روسیه را مهار کند و هم شریان اقتصاد اروپا را در دست داشته باشد. همزمان، با اتکاء به این جنگ، هیئت حاکمه آمریکا قصد داشت در داخل آمریکا دست به تغییرات مهمی در قانون اساسی آمریکا و ساختار سیاسی آن بزند و گسل هائی را که هر آن می تواند به یک جنگ داخلی بینجامد، ببندد.

اما این جنگ نه تنها اهداف آمریکا را برآورده نکرد بلکه از همه جهت به ضدش تبدیل شد: ۱- بنیادگرایی اسلامی تقویت شد و حتا پایه های آن را در کشورهای اروپای غربی و آمریکا در میان مهاجرین (جمعیت عرب و پاکستانی و بنگلادشی و آفریقائی) گسترش داد. ۲- آمریکا موفق شده است سه پایگاه بسیار مهم در عراق بنا کند. این سه پایگاه مدرن ترین و محکم ترین پایگاه های

طبقاتی و سیاسی در ایران گذاشته و می گذارد. فقط کافی است نگاهی به درون نیروهای سیاسی چپ بیندازیم و ببینیم تحت تاثیر تدارکات جنگی آمریکا علیه ایران، چه دگردیسی های حیرت انگیزی در برخی نیروهای چپ ایران بوجود آمده است. برخی تبدیل به مزدور امپریالیسم آمریکا و نیروهای امنیتی اسرائیل شده اند و برخی دیگر تبدیل به لابی جمهوری اسلامی در واشنگتن. جدا از تمایل و گرایش هر کس و یا مصوبات هر حزبی، واقعیت آن است که قطار جنگی آمریکا روی ریل و آماده حرکت است و هر حزب یا سازمانی که نیت تبدیل اوضاع کنونی ایران به یک اوضاع انقلابی را دارد و می خواهد تلاش کند که آینده با انقلاب رقم بخورد و نه با ارتجاع و امپریالیسم، باید این عامل را در مبارزه طبقاتی در نظر بگیرد و خط روشنی در قبال آن ارائه دهد. جهت آینده کشور وابسته به این است که آیا جنبش سیاسی انقلابی ما، بخصوص جنبش کمونیستی، می تواند جوایز مبارزات کارگران و زحمتکشان، زنان و روشنفکران، و دهقانان و خلق های تحت ستم را متحد کرده و به سیلابی برای سرنگونی جمهوری اسلامی تبدیل کند و با در دست گرفتن سکان کشتی جامعه، در مقابل نقشه های مخوف امپریالیسم آمریکا بایستد یا خیر؟

خلق افکار و آمادگی نیروهای جنگی

از تابستان گذشته دفتر دیک چنی، معاون بوش، دستور براه افتادن یک کارزار تبلیغاتی علیه ایران را صادر کرد تا در میان مردم آمریکا در مورد ضرورت جنگ علیه ایران خلق افکار کنند. رسانه ها به نقل از دیک چنی می گویند که از نظر کابینه بوش تنها جلب ۳۰ درصد از افکار عمومی آمریکا برای دست زدن به جنگ علیه ایران کافی است. طبق اطلاعات سیمور هرش (مجله نیویورک - ۸ اکتبر) دفتر دیک چنی به رئیس ستاد نیروهای نظامی آمریکا دستور داده است تا نقشه یک حمله احتمالی را تهیه کند. هرش می نویسد، در نقشه های نظامی جدید، بجای "مباران گسترده" عبارت "عملیات جراحی" علیه سپاه پاسداران بکار رفته است. این نیز یکی از اقدامات دولت آمریکا برای "مردمی" جلوه دادن این جنایت هولناک است. طبق گزارش هرش، اخیراً بوش به سفیر آمریکا در عراق (ریان کروگر) گفته است که حمله به هدفهائی در "آن سوی" مرز را مد نظر دارد و انگلیسی ها هم همراهی خواهند کرد. طبق گفته هرش جزئیات حمله نظامی به ایران، «شامل استفاده از موشکهای کروز که از دریا شلیک می شوند و حملات هوائی با هدف نابود کردن اغلب اردوگاه های تعلیماتی سپاه پاسداران، انبارهای آن و مراکز کنترل و فرماندهی سپاه، خواهد بود. ... هواپیماها، کشتی ها و موشکهای کروز نیروی دریائی آمریکا در خلیج آماده اند و وظایف روزانه خود را عملی می کنند. حتا آواکس ها نیز در جای خود مستقر شده اند ... نیروی دریائی هر روز اف-۱۸-آی های خود را برای انجام ماموریت به پرواز در می آورد. ... حملات هوائی همراه خواهد بود با یک رشته "جوله های کوتاه و سریع" توسط واحدهای "نیروهای مخصوص" به نقاطی که ممکنست اردوگاه های تعلیماتی سپاه باشند.» (همانجا) طبق گفته روزنامه "تلگراف" در انگلستان، اخیراً کنفرانسی متشکل از نیروی هوائی آمریکا و رهبران نظامی خلیج برگزار شد که هدفش: «تعلیم و آمادگی نیروهای هوائی عربی برای یک جنگ احتمالی با ایران بود.» (۳۰ سپتامبر)

دولت بوش، همچنین تغییر مهمی در پوشش سازی برای جنگ علیه ایران داده است. تا پیش از این، تمرکز تبلیغاتی آمریکا علیه جمهوری اسلامی حول خطر هسته ای شدن ایران بود و می کوشید "جنگ پیشگیرانه" علیه جمهوری اسلامی را بدینوسیله توجیه کرده و بدان مشروعیت بخشد. اما اکنون، تبلیغات خود را عمدتاً حول دخالت سپاه پاسداران در اوضاع داخلی عراق متمرکز کرده است. آمریکا می گوید جمهوری اسلامی در حال پیشبرد یک جنگ غیر مستقیم علیه نیروهای آمریکا در عراق است و "سپاه قدس" که نیروی برون مرزی سپاه پاسداران است نقش فعال نظامی در تعلیم و اجرای عملیات ضد آمریکائی در عراق دارد. کنگره آمریکا بارها اعلام کرده است که هرگونه "جنگ پیشگیرانه" علیه ایران از سوی دولت بوش، غیرقانونی است. بهمین دلیل دولت بوش در حال پوشش سازی برای دست زدن به یک جنگ "دفاع از نیروهای خود" یا "جنگ علیه تروریسم" است. قرار دادن سپاه پاسداران در لیست "تروریسم" توسط دولت آمریکا، هم به قصد اعمال تحریم های اقتصادی علیه ایران است (زیرا سپاه پاسداران در واقع یک الیگارش مالی-صنعتی است) و هم برای پوشش سازی جهت

آمریکا در خاورمیانه نگران است، اما در بازی با مهره ایران، مقاصد وی را خاورمیانه دارد. روسیه، سهم خود را از خان یغمای جهان می خواهد. کنار آمدن روسیه با آمریکا در مورد ایران مشروط است به گرفتن امتیازات اقتصادی و ژئوپلیتیکی بسیار مهم مانند گسترش نفوذ سرمایه روسی در کارت‌های گاز و نفت جهان و در اقتصاد اروپا. مخالفت روسیه با تحریم های اقتصادی و حمله نظامی علیه ایران، در واقع قدرت نمائی روسیه در عرصه جهانی است. **در عصر امپریالیسم، قدرت نمائی سیاسی و نظامی، بخشی از شرایط انباشت سرمایه است.**

امپریالیسم آمریکا که برای پیشبرد طرح های کنونی اش از "آینده" وام می گیرد، می تواند عطش امپریالیستی روسیه را نیز ارضا کند. برخی تحلیل گران مسائل ایران معتقدند جمهوری اسلامی برای ننگ داشتن روسیه در کنار خود امتیازات بزرگی به او خواهد داد. یکی از این امتیازات قبول شرایط روسیه در تقسیم دریای خزر است. شک نیست اگر آمریکا تصمیم به حمله به ایران بگیرد، روسیه در مقابل آن نخواهد ایستاد.

سخنان بوش در ۱۷ اکتبر، یکروز پس از پایان سفر پوتین به ایران (برای شرکت در کنفرانس کشورهای سواحل دریای خزر) یک جنبه بسیار مهم از ماهیت تضاد آمریکا-جمهوری اسلامی را آشکار کرد. به عبارت دیگر نشان داد که این حدت و شدت تضاد آمریکا با ایران، نشئت گرفته از نقشه بزرگتر آمریکا برای تحکیم سلطه بلامنازع خود در جهان است. بوش، در عکس العمل به سفر پوتین به تهران و سخنان وی که آمریکا را از هر گونه حمله نظامی به ایران منع کرده بود، گفت: اگر ایران دست از برنامه هسته ای خود بردارد، جنگ جهانی سوم آغاز می شود. روشن است که این تهدید، نه تهدید ایران، بلکه تهدید روسیه است. بوش گفت، «ما با روسیه بر سر مسائل زیادی اختلاف داریم. اما بر سر دو چیز کاملا اتحاد داریم: ایران و گسترش سلاح های هسته ای در جهان». البته، بر سر هر دو مورد اختلاف دارند. اما بوش می خواهد تاکید کند که بر سر این دو زمینه نمی تواند هیچ امتیازی به روسیه بدهد.

حمله بزرگ یا سازش بزرگ!

گاردین، روزنامه چاپ لندن، آینده درگیری آمریکا و ایران را با این عنوان توصیف کرد: حمله بزرگ یا سازش بزرگ!

روشن است که سران جمهوری اسلامی از هیچ تلاشی برای رسیدن به سازش با آمریکا فرو گذار نمی کنند و شک نیست که دولت بوش به دنبال سازش با محافل قدرتمندی در هیئت حاکمه ایران نیز هست. بخصوص که تجربه عراق نشان داد بوجود آوردن یک دارودسته جدید از حکام مرتجع و دستگاه نظامی و امنیتی سرکوب مردم، کار راحتی نیست. سازش بزرگ میان آمریکا و جمهوری اسلامی بهیچوجه منتفی نیست. اما چنین سازشی لزوما در تضاد با "حمله بزرگ" نیست. برخی از تحلیل گران اوضاع کنونی معتقدند، سازش بزرگ پس از حمله بزرگ صورت خواهد گرفت.

برخی دیگر از متخصصین امور سیاسی و نظامی خاورمیانه، مسئله را بسیار غامض تر از این می بینند. آنان پیش بینی می کنند که حمله نظامی آمریکا به ایران، می تواند سرعت به یک جنگ گسترده با ایران و حتا به یک جنگ منطقه ای بی انتها منتهی شود. این متخصصین می گویند هر شکل از تلافی ایران منجر به جنگ خواهد شد. بطور مشخص، آمریکا و بریتانیا بسرعت تنگه هرمز و سواحل خلیج را اشغال خواهند کرد تا مانع از اختلال در حرکت کشتی های تجاری و نفت کش ها شوند. یا اینکه پاکستان برای ممانعت از بی ثبات تر شدن افغانستان وارد جنگ در افغانستان می شود. ترکیه با بهانه سرکوب پ کا کا وارد عراق می شود و ایران نیز وارد عراق می شود یا افغانستان می شود.

پیش بینی چنین وضعی که حتما از کنترل آمریکا هم خارج خواهد شد، عاملی است که دولت آمریکا را در فشار دادن دگمه جنگ متزلزل می کند. اما نظام سرمایه داری امپریالیستی آمریکا با استیصال در پی حل معضلات خویش است و در چنین شرایطی به سختی می تواند تصویر درازمدت را در محاسبات خود بگنجاند.

ما باید بطور ماتریالیستی روندها را تجزیه و تحلیل کنیم. عوامل مهمی (همانطور که در بالا گفتیم) می تواند مسیر و روند فعلی جنگ را عوض کند. اما نقشه های مخوف آمریکا برای ایران در حمله نظامی متوقف نمی شود. تجدید ساختار سیاسی و اقتصادی ایران در دستور کار است و برای رسیدن به این

نظامی برون مرزی آمریکا می باشند. وجود این پایگاه ها، آمریکا را بی نیاز از پایگاه های نظامی ناتو در ترکیه یا پایگاه های نظامی خود در عربستان کرده است. با این وصف، عراق تبدیل به کابوس شده است ۳- سقوط رژیم جمهوری اسلامی در مقابل ناراضی مردم و رشد جنبش انقلابی به تعویق افتاده و قدرت های دیگر نیز به میدان بازی با این "مهره" پا گذاشته اند. زیرا قصد دارند پس از افتادن آمریکا به باتلاق ایران، مواضع امپریالیستی خود را در ایران محکم کنند. ۴- آمریکا، روز بروز بیشتر با چالش های قدرت های دیگر مواجه می شود. ۵- دولت بوش، در داخل آمریکا موفق به تصویب برخی قوانین فاشیستی و خدشه وارد آوردن به حق بیان و حق داشتن وکیل و دادگاه برای رفع اتهام، شده است. اما با رشد ناراضی مردم از جنگ و سرکوب آزادی ها و شکاف در درون هیئت حاکمه آمریکا مواجه شده است. اقتصاد داخلی آمریکا نیز به موانع سختی برخورد کرده است بطوریکه آلن گرین اسپن، رئیس خزانه داری آمریکا، عنوان کتاب جدیداً منتشر شده خود را "عصر پراشوب" گذاشته است. بدهی های انباشت شده دولت فدرال آمریکا به بیش از ۵،۵ تریلیون دلار رسیده است. (هر تریلیون مساویست با یک هزار میلیارد).

برخی تحلیل گران این وضع را محرکی برای آغاز جنگ با ایران می دانند. آنان می گویند: قمارباز همیشه امیدوار است با یک بازی دیگر، باخت قبلی خود را جبران کند!

در چند ماه گذشته اتحاد نوبنی در هیئت حاکمه آمریکا بحول ضرورت حمله به ایران، شکل گرفته است. مخالفت های لفظی رهبران حزب دموکرات با حمله نظامی به ایران، تا حد زیادی یک بازی تبلیغاتی جهت انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال آینده است. به نظر می آید، استدلالی که این اکثریت را در هیئت حاکمه آمریکا متحد کرده است این است که بازسازی خاورمیانه بصورت کشور به کشور امکان ندارد و نمی توان مسئله عراق را بدون حل مسائل دیگر خاورمیانه (مثلا، ایران) حل کرد.

اکثریت در هر دو حزب حاکم در آمریکا (جمهوری خواهان و دموکرات ها) حمله به ایران و "تغییر رژیم" در ایران را برای حفظ سلطه جهانی آمریکا ضروری می دانند. اما می پرسند، اگر این حمله نیز به ضد خود تبدیل شود، چه؟ نتیجه را همه می دانند. اما برای حل این تناقض نیز راه حلی ندارند. همین وضع، موجب تشدید تضادهای درون هر دو حزب و بطور کلی در هیئت حاکمه آمریکا شده است.

جمهوری اسلامی

احمدی نژاد و همپالگی هایش با لاف و گزاف صدام حسینی در گوش مردم لائمی می خوانند که، "امروز دشمنان از اینکه بتوانند ضربه یی به ایران بزنند مایوس هستند و تهدیدات آنها هم از روی ترس است" (روزنامه اعتماد - ۲۴ مهر). واقعیت نهفته در این لاف و گزاف ها چیست؟ اولاً، این مرتجعین نیز مانند امپریالیسم آمریکا، انتخاب "خوبی" در مقابل ندارند. سرشاخ شدن با آمریکا تضادهای داخلی یعنی هم تضاد میان رژیم و مردم و هم تضاد درون هیئت حاکمه را حاد می کند، ولی عقب نشینی در مقابل خواسته های آمریکا هم به معنای خودکشی است. ثانیاً، پهلوان نمائی های جناحی از جمهوری اسلامی بر پایه این تحلیل خیالی صورت می گیرد که روسیه از جمهوری اسلامی و بطور کلی رژیم های اپوزیسیون آمریکا حمایت خواهد کرد.

جناحی از هیئت حاکمه ایران، آغاز جنگ را راه نجاتی برای خود می بیند. زیرا جنگ می تواند بطور موقت مشکلات درونی که این رژیم را تهدید به سرنگونی می کند موقتا کنار بزند. تحت فشار اوضاع خارجی و داخلی، جناحهای مختلف رژیم شبانه روز در حال توطئه چینی علیه یکدیگرند و برای از میدان بدر کردن یکدیگر نقشه می کشند. انشقاق در هیئت حاکمه آنچنان آشکار است که احمدی نژاد با شکایت گفت: برخی ها از درون به آمریکا می گویند که فشارها را بر ما زیاد کند! برخی از حکومتی ها (جناح احمدی نژاد) به حمله نظامی آمریکا به عنوان شانس برای مقابله با مشکلات داخلی می نگرند. برخی دیگر (رفسنجانی) بعنوان کاتالیزوری برای کودتای نظامی یا مخملی.

آیا روسیه مخالف حمله نظامی آمریکا است؟

اختلافات آمریکا و روسیه بسیار جدی است. اما ایران، مرکز واقعی این اختلافات نیست. امپریالیسم روسیه مجبور است در بازی شطرنج جهانی میان قدرت های امپریالیستی، با مهره ایران بازی کند. هر چند روسیه از سلطه کامل

این نوع انقلاب، انقلابی خونین خواهد بود. اما در غیاب چنین انقلابی، خونریزی از پیکر کارگران و دهقانان و تمامی خلقهای ایران، بسیار بیش از آنچه که اکنون به تصور می‌گنجد خواهد بود. چالش مقابل نیروهای کمونیست و انقلابی این است: پرولتاریا و زحمتکشان و زنان و ملل تحت ستم ایران، تحت چه نقشه و برنامه ای برای آینده ای متفاوت مبارزه خواهند کرد؟

توده های کارگر و زحمتکش، و خلقهای ایران باید کشتی سرنوشت خود را از این صحنه پیچیده رد کرده و بجلو برند. هدایت این کشتی وظیفه کمونیستهاست زیرا تنها کمونیستهای صادق و انقلابی می‌توانند با هشیاری و دور اندیشی و با فداکاری های بزرگ، توده ها را به ماهیت همه دارودسته های امپریالیستی و مرتجع و ماهیت همه سیاستها آشنا کنند. اگر کمونیستها این وظیفه را بدوش نگیرند، ما شاهد یکی از فاجعه بارترین فصول مبارزه طبقاتی در ایران خواهیم بود.

رفقای کمونیست: برنامه ای برای اتحاد وسیع مردم و اصول جامعه آینده ای که باید برایش بجنگیم، بطور عاجل لازم است.

n

هدف آمریکا مصمم است در ایران دخالت کند و چه با جنگ چه بدون آن، حرف آخر را در این زمینه بزند. روند نابودی زندگی ده ها میلیون تن از مردم ایران، تازه با تجدید ساختار اقتصادی آغاز خواهد شد. اهداف جنگ خاورمیانه بی ارتباط با روند جهانی شدن سرمایه یا گلوبالیزاسیون نیست. سرمایه داری باید با سرعت بیشتر و آهنگ سود بالاتری انباشت کند و برای این نیاز به عوض کردن ساختارهای سیاسی و اقتصادی خاورمیانه دارد. تا رسیدن به این مقصود، میلیون ها انسان در بارگاه سرمایه قربانی خواهند شد: اول با جنگ، و اگر جنگ تمام شد، از طریق "اصلاحات اقتصادی".

مبارزه برای ممانعت از جنگ آمریکا، بخشی از مبارزه علیه این آینده دهشتناک است. هر انسان صادقی از هر طرف به این تصویر بنگرد می‌فهمد که اکثریت مردم ایران چاره ای بجز انقلاب ندارند: انقلابی که جمهوری اسلامی را سرنگون کند، قدرت را در دست مردم زحمتکش قرار دهد و ساختار اقتصادی جامعه را آنچنان بازسازی کند که به نیازهای مردم خدمت کند و نه به بازار جهانی و گردش و چرخش های نابود کننده سرمایه داری جهانی.

حزب کمونیست مائوئیست نپال از حکومت خارج شد

از سرویس خبری جهانی برای فتح - ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۷

حزب کمونیست نپال (مائوئیست) از حکومت خارج شد. این حزب هشدار داد که، «کشور در آستانه یک امکان انقلابی بزرگ و در عین حال، یک حادثه فاجعه آمیز است». حزب کمونیست با عوض کردن سیاست خود (مبنی بر شرکت در حکومت)، برنامه راه انداختن اعتراضات توده ای خیابانی را در پیش گرفت؛ اعتراضاتی که به گفته حزب هدفشان، «اخلال در نقشه های انتخاباتی جاری» است. (انتخابات "مجلس موسسان" تا تاریخ نامعلومی به تعویق افتاد).

در آوریل سال ۲۰۰۶ (یکسال و نیم پیش) خیزش توده ای سراسر نپال را فرا گرفت و شاه را مجبور کرد، پارلمان را احیاء کند. در جنگ خلق ده ساله ای که تحت رهبری حزب کمونیست نپال (م) جریان داشت، آتش بس اعلام شد. در نوامبر همان سال، حزب کمونیست نپال (مائوئیست) با هفت حزب پارلمانی یک قرارداد ۱۲ نکته ای به نام "توافق نامه جامع صلح" امضاء کرد. هدف این توافقنامه، تشکیل یک حکومت موقت و برگزاری انتخابات برای تشکیل "مجلس موسسان" برای تعیین شکل حکومتی آینده، منجمله سرنوشت سلطنت بود. حزب توافق کرد که "ارتش رهاییبخش خلق" را در اردوگاه های مخصوص مستقر کرده و سلاحهایش را انبار کند و هر دو را تحت نظارت سازمان ملل قرار دهد. در اوایل سال ۲۰۰۷ حزب کمونیست نپال (م) وارد پارلمان شد و در



آوریل ۲۰۰۷، وزیر وارد کابینه، نخست وزیر (جی. پی. کوئیرلا) شدند. طی این مدت، در منطقه دشتی "ترای" که در خط مرزی هندوستان قرار دارد، نیروهای ارتجاعی تحت حمایت آمریکا و دولت هند، شروع به سازماندهی و گسترش نیروهای خود در ضدیت با حزب کمونیست نپال (م) کردند. قریب به نیمی از جمعیت نپال در ترای زندگی می‌کنند که شامل گروه های قومی گوناگون است و کشاورزی پر بار و رونق آن برای اقتصاد کشور حیاتی است.

یک گروه امپریالیستی به نام "گروه بین المللی بحران" که مقرش در بروکسل است، این جنبش ارتجاعی را چنین توصیف کرد: «این حرکت به سلطنت طلبان سرسخت و همچنین بینادگرایان هندو، منجمله برخی نیروهای آنسوی مرز امید می‌دهد زیرا امکانی است برای بهم زدن روند صلح (از طریق حمله، خشونت آمیز علیه مائوئیستها)». (۱)

نیروهائی که مدعی اند خلق "مادهاسی" را نمایندگی می‌کنند بشدت به حزب کمونیست نپال (م) بدلیل موافقت او با پیش نویس قانون اساسی انتقاد می‌کنند. آنان می‌گویند این پیش نویس فاقد قبول هائی است که حزب در مورد نمایندگی "متناسب با جمعیت" در حکومت مرکزی و برخورداری از

حزب کمونیست نپال (مائوئیست) پس از ۶ ماه از حکومت ائتلافی نپال بیرون آمد. شرح واقعه را سرویس خبری جهانی برای فتح گزارش کرده است. اما ذکر چند نکته را ضروری می‌دانیم:

هنگامی که حزب کمونیست نپال (مائوئیست) جنگ خلق دهساله را قبل از

رسیدن به هدف این جنگ که کسب قدرت سیاسی است متوقف کرد، موج نگرانی در میان کمونیستها و انقلابیون و نیروهای مترقی جهان راه افتاد. زیرا خطر از بین رفتن انقلاب در دهلیزهای پارلمان را می‌دیدند. امروز، خروج حزب کمونیست نپال (مائوئیست) از پارلمان و دولت، این امکان را بوجود می‌آورد که کارگران و دهقانان، زنان و نیروهای مترقی نپال، تحت رهبری حزب، مبارزه را تا پیروزی کامل ادامه دهند. مسلم است که پیش گرفتن این راه خطرات فراوانی در بر دارد: خطر حمله دولت هند به نپال و خطرات دیگر مانند توطئه چینی های امنیتی برای نابود کردن نیروهای حزب. اما همانطور که تجربه، مبارزه طبقاتی بارها نشان داده است و تجربه تشکیل حکومت ائتلافی در نپال یک بار دیگر ثابت کرد، اگر طبقه کارگر می‌خواهد جامعه ای نوین ایجاد کند، باید دولت کهن را درهم بشکند و دولتی نوین بنا کند. به عبارت دیگر، پرولتاریا نمی‌تواند قدرت سیاسی را با طبقات استثمارگر تقسیم کند.

توده های کارگر و دهقان نپال که سنگ بنای انقلاب را تشکیل می‌دهند، می‌توانند با استفاده از تجربه شرکت حزب کمونیست نپال (م) در دولت و سپس خروج وی از آن، حقیقت فوق را عمیق تر از هر زمان بفهمند. اینکه مبارزه انقلابی در نپال چگونه پیش خواهد رفت معلوم نیست و مواضع حزب با وجود خروج از دولت، هنوز شفاف و روشن نیست. مطمئنا پیشبرد مبارزه انقلابی در نپال همراه خواهد بود با بحثهای توده ای در باره مسائل حاد انقلاب: چرا ضروری است دولت کهن کاملاً درهم شکسته شده و دولت نوین پرولتری تحت رهبری حزب کمونیست، پا به عرصه وجود بگذارد؟ دولت نوین، چگونه اکثریت مردم را متحد خواهد کرد؟ دموکراسی این دولت نوین، دارای چه خصائلی خواهد بود؟ برنامه اقتصادی نوین چه خواهد بود؟ روابط بین المللی را چگونه پیش خواهد برد و چگونه به رشد انقلاب جهانی خدمت خواهد کرد؟ تجربه، یکسال گذشته در نپال نشان داد این مسئله که "چه طبقه ای باید حکومت کند" مسئله مرکزی هر انقلاب است و توده های حزبی و غیر حزبی باید نسبت به آن آگاهی عمیقی داشته باشند. - حقیقت

چارچوب بازبینی روند مذاکرات و تکامل مسالمت آمیز انقلاب، می گوید آن مسئله ای که انقلابیون باید در مبارزه ایدئولوژیک به آن اهمیت درجه اول دهند مبارزه علیه گرایش راست روانه است که "به وضع موجود تن می دهد و از آن راضی است، و سازش و رفرم را همه چیز می پندارد و حاضر نیست انقلاب را به جلو سوق دهد." همچنین گفته شده است که به فرصت طلبی سانتیستی که در شکل های مختلف بروز می کند نیز نباید کم بها داد و باید علیه آن نیز مبارزه کرد. این فرصت طلبی سانتیستی همواره میان درست و غلط تزلزل نشان می دهد، در مورد انقلاب حرف می زند اما در عمل رفرمیسم راست روانه را پیش می برد، و یاس و استیصال و فرارطلبی را پیش می کند. سند همچنین به انقلابیون هشدار می دهد که نسبت به خطر لفاظی "چپ" و ماجراجویی که بدون تحلیل مشخص از شرایط مشخص بطور ذهنیگرایانه هر نوع سازش را رد می کند" محتاط باشند.

اطلاعی مطبوعاتی در مورد بخش "استراتژی و تاکتیکهای انقلاب" می گوید: «در سند تصریح شده است که حزب، در کنفرانس تاریخی سال ۲۰۰۱، با انعطاف در تاکتیک و استواری در استراتژی انقلاب دموکراتیک، شعار کنفرانس همه احزاب، حکومت موقت و انتخابات مجلس موسسان را به مثابه تاکتیک فرموله کرد که از زمان جلسه چوونانگ در سال ۲۰۰۵ تا کنون پیش برده شده است. همینطور، در رابطه با شعار تاکتیکی جمهوری دموکراتیک، سند با نقل از تصمیمات جلسه چوونانگ می گوید، "حزب، جمهوری دموکراتیک را نه به شکل جمهوری پارلمانی بورژوازی در نظر داشته و نه به شکل جمهوری دموکراتیک نوین. این جمهوری، از طریق یک بازسازی گسترده در قدرت دولتی، نقش یک جمهوری چند حزبی در حال گذار را برای حل مشکلات طبقاتی، ملی، منطقه ای و جنسیتی، بازی خواهد کرد.»

این مقوله "جمهوری چند حزبی در حال گذار" که بقول حزب کمونیست نپال (م) "نه یک جمهوری پارلمانی بورژوازی است و نه یک جمهوری دموکراتیک نوین" یکی از ستون های تئوریک حزب بوده است.

اطلاعی مطبوعاتی در بخش مربوط به طرازبندی از مذاکرات صلح می گویند: «طرازبندی از مذاکرات صلح و حوادث پس از آن این است که حزب کمونیست نپال (م) خود را در نظام پارلمانی قدیم ادغام نکرد بلکه با حفظ دستاوردهای دهسال جنگ خلق در دولتی که از طریق سازش تشکیل شد و دولت گذرا بود، شرکت کرد تا از طریق مجلس موسسان، نوع نوین جمهوری دموکراتیک را نهادینه کند. اما اکنون به این نتیجه رسیده است که احزاب پارلمانی عمده که رهبری حکومت را در دست دارند، علیه روح قرارداد ۱۲ نکته ای می باشند، و پایه های اتحاد با حزب مائوئیست را نابود کرده اند. نتیجه گیری مهم قطعنامه این است که: "با وجود آنکه گفته شده بود، برای آنکه دولت موقت بحد اکثر بیطرف بماند، ارتش در پادگانها خواهد ماند و ارتش رهائی بخش در اردوگاه ها و تمام تصمیمات برای اداره دولت از طریق توافق جمعی صورت خواهد گرفت، اما امروز پایه های تئوریک، سیاسی و اخلاقی برای ماندن حزب مائوئیست در حال پایان یافتن است زیرا در این دوره گذار تلاش کرده اند تا دولت را به مثابه دولت فئودال و بورژوازی بوروکرات و کمپرادور اداره کنند." سند با هشدار جدی به نیروهایی که حکومت موقت را رهبری می کنند می گوید: "اگر تضمین نشود که حکومت موقت طبق روح توافقنامه اداره شود، اگر از طریق اعلام جمهوری بر توطئه چینی های ارتجاعی فئودالی علیه مجلس موسسان و موج ترور نقطه پایان گذاشته نشود، اگر علیه جنایتکارانی که در انجام یکرشته کشتارها در مادهاسی دست داشته اند اقدام نشود، وضعیت شهروندان مفقودالاثر اعلام نشود، بیطرفانه به خانواده های شهدا کمک نشود، روند تقسیم اراضی بطور علمی و بر طبق روح قانون اساسی موقت پیش نرود، برای متوقف کردن قتل ها اقدامات موثر نشود، توطئه چینی ها و ترور علیه حزب کمونیست نپال (م) و ارتش رهائی بخش خاتمه نیابد، حزب هیچ آلترناتیوی ندارد جز اینکه حکومت را ترک کرده و جنبش بره اندازد."

در مورد امضای "توافقنامه جامع صلح" و سیاست های حزب کمونیست نپال(م) از آن زمان تا کنون، اطلاعی مطبوعاتی چنین جمع بندی می کند: «تاکتیک حزب از توافقنامه ۱۲ نکته ای تا شرکت در حکومت موقت درست بود و از نظر سیاسی با ثمر بود؛ اما حزب بدلیل آنکه در این حین مرتکب برخی اشتباهات و ضعفها شد یک انتقاد از خود جدی می کند.» از جمله اشتباهاتی که سند نام می برد مشکلاتی است که در «هماهنگ کردن سازش و مبارزه»

خودمختاری محلی به ملل و اقوام نپال داده است. در یکی از بدترین حوادث، در ماه مارس گذشته یک گروه اوباش به اعضا و هواداران حزب در شهر گااور حمله کرده و ۲۷ تن را به قتل رساندند. سفیر آمریکا و شخصیت های سیاسی هند همه برای این واقعه هورا کشیدند.

در همان حال، شرایط برای رزمندگان ارتش رهائی بخش در اردوگاه ها روز بروز بدتر شده است و علیرغم اعتراضات مکرر حزب کمونیست نپال(م) به تخطی حکومت و سازمان ملل از توافقاتشان، وضعیت بد غذایی و بهداشتی و اسکان رزمندگان بهبود نیافت.

اکنون شرایط در نپال وارد یک نقطه عطف مهم شده است. حزب کمونیست نپال(م) مطالبات ۲۲ نکته ای را در مقابل حکومت کوئیرلا گذاشته است که مهمترین آن عبارت از اینست که پارلمان، فوراً و بدون آنکه منتظر انتخابات مجلس موسسان شود، سلطنت را ملغی کند. و انتخابات مجلس موسسان به گونه ای صورت گیرد که حضور مناسب نمایندگان ملل تحت ستم کشور در آن تضمین شود. حزب اعلام کرد بدون ملغی کردن سلطنت، هیچ نوع انتخابات واقعی ممکن نیست. کوئیرلا جواب داد که وی خودش خواهان خاتمه سلطنت است اما ملغا کردن آن قبل از انتخابات مجلس موسسان یا عوض کردن نقشه های انتخابات، "مطرح نیست".

روز ۱۸ سپتامبر، وزرای حزب کمونیست نپال(م) از حکومت استعفا دادند. همانروز یک تظاهرات توده ای در کاتماندو برگزار شد که در آن یکی از رهبران حزب به نام بابورام باترای اعلام کرد: «ما برای هدف برگزاری یک انتخابات واقعی مبارزه خواهیم کرد ولی نه برای این نمایشنامه عوامفریبانه. ما آئین هائی را که کمسیون انتخابات اعلام کرده است قبول نمی کنیم و تمام نقشه های انتخابات را برهم خواهیم زد.» وی خطاب به جمعیتی که او را تشویق می کردند گفت: «ما دست به اعتراضات مسالمت آمیز خواهیم زد اما حق خود می دانیم که که با آنانی که برنامه مسالمت آمیز ما را سرکوب می کنند برخورد کنیم.»

حزب کمونیست نپال(م) برنامه "فاز اول" کارزار تبلیغاتی خود را اعلام کرد. این برنامه با برگزاری یک "تشیع جنازه برای سلطنت" در ۱۸ سپتامبر شروع شد، و روزهای ۱۹ تا ۲۱ سپتامبر کارزارهای راهپیمائی و تبلیغات خانه به خانه انجام گرفت. اتحادیه سراسری کارگران حمل و نقل نپال که تحت رهبری مائوئیستهاست، روز ۲۳ سپتامبر یک اعتصاب سراسری در اعتراض به دستگیری و آزار رانندگان توسط پلیس، اعلام کرد و این اعتصاب را با بر پا کردن موانع و لاستیک سوزاندن در اتوبانها و متوقف کردن ترافیک کامیون ها و اتوبوسها برگزار کرد. از ۲۹ سپتامبر تا ۳ اکتبر، حزب کمونیست نپال(م) عناصر فاسد حکومتی و آن کسانی را که در جنبش توده ای آوریل ۲۰۰۶ مرتکب جنایت علیه مردم شده اند را افشا خواهد کرد. در روز ۳۰ سپتامبر در سراسر کشور در مقابل همه دفاتر اداری وزارت کشور اعتصابات نشسته خواهد بود. روز ۴ تا ۶ اکتبر "بند" (اعتصاب عمومی) در سراسر کشور اعلام شده است. این اعتصاب عمومی قرار است روز ۵ اکتبر که روز اعلام کاندیداهای انتخابات مجلس موسسان است، اخلال کند.

تصمیم گیری در مورد این تغییر سیاست در پنجمین جلسه گسترده، کمیته مرکزی حزب کمونیست نپال(م) اتخاذ شد. این جلسه در تاریخ ۳ تا ۸ اوت برگزار شد. ۲۱۷۴ نفر عضو حزب در این جلسه گسترده حضور بهم رساندند. شرکت کنندگان شامل اعضای کمیته مرکزی، رهبران کمیته های محلی، شاخه های مختلف ارتش رهائی بخش، سازمان های توده ای و غیره بودند. این جلسه در منطقه صنعتی پایتخت برگزار شد. سند مرکزی این جلسه، به نام «برای یک پیشروی ایدئولوژیک نوین و راه انداختن یک جنبش انقلابی نوین، متحد شویم» توسط صدر حزب، رفیق پراچاندا ارائه شد.

اطلاعی مطبوعاتی که پس از این جلسه توسط صدر حزب صادر شد، می گوید: «این سند دارای سه بخش مهم است. در بخش اول مسائل مهم ایدئولوژیک و سیاسی بحث می شود. در بخش دوم، جنبش گذشته و مذاکرات صلح مورد بازبینی قرار گرفته اند. و در بخش سوم، بر روی تاکتیک و نقشه آتی حزب پرتو افکنی شده است. ... در چارچوب بحث در باره "برخی مسائل تئوریک" تاکید شده که در مورد مسائلی مانند سازش، رفرم و انقلاب، تمایز روشنی میان خط مارکسیستی و خط اپورتونیستی موجود است. سند به انقلابیون فراخوان داده که بر مارکسیسم لنینسم مائوئیسم و راه پراچاندا استوار بمانند و با تسلیم طلبی راست روانه، تزلزل سانتیستی و ماجراجویی "چپ" مبارزه کنند. سند در

پس از به قتل رسیدن مائوئیست‌ها در منطقه مادهاسی، رخ داد. سند می گوید که حزب توده ها را در جریان تلاش هایش در مذاکرات برای وادار کردن هفت حزب به قبول «یک نظام دولتی فدرال و انتخابات بر حسب جمعیت» نگذاشت و می گوید که، «همین مسئله به مرتجعین و فرصت طلبان فرصت داد تا با گنج کردن مردم در مورد برنامه مائوئیست‌ها در باره مادهاش (منطقه مادهاسی ها) یک کارزار علیه حزب براه اندازند.»

سند جلسه گسترده در نتیجه گیری می نویسد: «یک وضعیت تضاد مثلثی میان نیروهای سلطنت طلب فئودال، نیروهای پارلمانتاریستی بورژوازی که طرفدار وضع موجودند و نیروهای دموکراتیک انقلابی موجود است و همه آنها تلاش می کنند که سنگر خود را نگه دارند.» طبق گفته اطلاعیه مطبوعاتی

وضع، «بسیار سیال است و یک بحران انقلابی جدی موجود است.» ممکنست که در هفته ها و ماه های آینده، مبارزه طبقاتی در نپال تشدید یابد. دشمنان انقلاب در نپال و حامیان خارجیشان پیشاپیش اعلام کرده اند که حاضرند در مقابل «بحران انقلابی جدی» هم از روش های سیاسی و هم خشونت بار برای تحکیم نظم ارتجاعی استفاده کنند و تمام آثار دهسال جنگ خلق را محو کنند. شک نیست که اوضاع متلاطم این مسئله را که نپال چه نوع دولت و نظامی را نیاز دارد و طرق رسیدن به آن چیست، با تیزی و برای هر چه تمام مطرح خواهد کرد.

۱ - Nepal's Troubled Tarai Region, Asia Report no. 136, July 2007

حرف های هفت تپه با کارگران و کمونیست ها

خواستهای کارگران و روش های مبارزاتی جسورانه

بدون شک همه خواسته های مبارزه هفت تپه محقانه و به جای خود مهم بودند، اما در این میان دو خواسته وجود دارد که تاثیر ماندگارتری بر جای خواهد گذاشت. این تاثیر را نه فقط در حرکت مبارزاتی کارگران هفت تپه بلکه فراتر از آن، در اعتصابات و مبارزات مهم دیگری که از این پس در شهرهای مختلف اتفاق بیفتد خواهیم دید. **انحلال شورای اسلامی و حق تشکل کارگری مستقل از دولت.** نفی تشکل های فرمایشی و ضد کارگری پیام مهمی برای کارگران همه واحدهای بزرگ در بر دارد. طرح این دو خواسته در کنار هم، توجه کارگران را علیه بخشی از ابزار کنترل و سرکوب دولتی در محیط کار متمرکز می کند و زمینه ساز اتحاد و تشکل بیشتر کارگران در مبارزات حق طلبانه می شود. بی تردید شکل های مختلف مقاومت و اعتراض کارگران هفت تپه محقانه و شایسته پشتیبانی بودند، اما در این میان **خروج از محدوده کارخانه و کشاندن مبارزه به شهر** از اهمیت بیشتری برخوردار است. سراسیمگی حکومت در مقابل این اقدام و تلاشهایی که برای جلوگیری از آن انجام داد، گواهی بر اهمیت و موثر بودن این روش مبارزاتی است. با این کار، شعار «کارگر هفت تپه ایم، گرسنه ایم گرسنه ایم» را نه فقط همه مردم شنیدند بلکه در جانشان نشست. کارگران این شعار را به میان همدردان بردند. در محیطی که بخش بزرگی از مردمش به واقع گرفتار فقر و گرسنگی اند، جلب همدلی و پشتیبانی و اتحاد دشوار نیست. حرف دل کارگران هفت تپه را هم دوره گرد شوش می فهمد، هم بیکار دزفول، هم زحمتکش عرب اهواز.

پیگیری در مبارزه و عقب نشاندن رژیم

مبارزه هفت تپه از نظر میزان رزمندگی و درجه هوشیاری و پیگیری شرکت کنندگان، برجسته و چشمگیر بود. این اساسا یک مبارزه خودانگیخته توده ای بود اما در بطن خود، ارتقا آگاهی سندیکایی بخشی از طبقه کارگر را به نمایش می گذاشت. مبارزات پیاپی در کشت و صنعت هفت تپه، آگاهی نسبت به نتایج و دستاوردهای دیگر مبارزات کارگری در نقاط مختلف کشور، آشنا بودن با شیوه های سرکوب و تاکتیک های رژیم و مدیریت کارخانه، جمعیت متمرکز کارگری و هم شکل بودن کار کارگران، بومی بودن اکثریت آنان و پیوند نزدیکشان با شهرهای مجاور، عواملی بودند که بر پیگیری و تاثیر مبارزه هفت تپه افزودند و صفوف مبارزان هفت تپه را متحدتر و گسترده تر کردند. آنان به تجربه می دانستند که مزدوران مدیریت و حکومت، در درجه اول می کوشند فعالان اصلی و رهبران عملی این مبارزه را شناسایی کنند تا در فرصتی مناسب، آنان را با تهدید و سرکوب و با فریب و تلمیح خنثی کنند و از صحنه بیرون برانند. کارگران هفت تپه با هوشیاری به خبرچینانی که به نقش خبرنگار به میان آنان آمده بودند و سراغ کسانی را می گرفتند که با رسانه های غیر حکومتی مصاحبه کرده اند، جواب سر بالا دادند. آنان بر تصمیم گیری جمعی و اعلام خواسته ها به شکل دستجمعی تکیه کردند و کمتر به رو کردن و شناساندن نمایندگان و رهبران رسمی پرداختند.

با این کیفیت و خصوصیات بود که مبارزه هفت تپه موفق شد بخشی از خواسته های کارگران در زمینه پرداخت دستمزدهای معوقه و تغییرات در مدیریت کارخانه را عملی کند. اما این به معنی عقب نشینی دائمی و یا تسلیم حکومت و کارفرمایان دولتی در برابر کارگران هفت تپه نیست. ترفندها و توطئه ها در جریان

این بار جنبش کارگری ایران با نبرد هفت تپه در برابر فلاکت و فشار و فریبکاری سرمایه داری عرض اندام کرد. بیش از ۱۵۰۰ نفر که در واقع زبان حال ۴۰۰۰ کارگر کشت و صنعت نیشکر هفت تپه بودند، مبارزه ای مستمر و بی تزلزل را به مدت ۱۰ روز پیش بردند. خواسته های این مبارزه، بی ابهام و مشخص و فوری بود. اعتصابی که عمدتاً با مطالبه پرداخت فوری دستمزدهای معوقه آغاز شده بود به درستی با خواست برکناری مدیریت کارخانه دنبال شد. و سرانجام در نقطه اوج خود، انحلال شورای اسلامی و حق ایجاد سندیکا به عنوان تشکل مستقل کارگران را پیش گذاشت. در مقابل، کارفرمایان دولتی بازی همیشگی وعده و فریب از یکسو و تهدید و فشار از سوی دیگر را به راه انداختند. ولی این بار، هیچکس فریب نخورد. هیچکس عقب نشست. آخر، این که بار اول نبود. گوش کارگران هفت تپه دیگر از وعده ها پر شده بود. در عرض چندین ماه گذشته، آنان بارها و به شکل های مختلف دست به اعتصاب و اعتراض زده بودند. اگر هم نگرانی و ترسی از سرکوب و زندان و شکنجه در دل کارگران وجود داشت در برابر هیولای گرسنگی و فقر، پا به فرار گذاشت و رنگ باخت.

نبرد هفت تپه، یک مبارزه اقتصادی بود که به ناگزیر با سیاست گره خورد. دو نیرو باعث این امر شدند: اول، خود حکومت، دوم، خود کارگران. آنجا که قدرت سیاسی حاکم، کارفرما و عامل مستقیم استثمار و فشار اقتصادی باشد، هر مبارزه اقتصادی رنگ و بوی سیاسی به خود می گیرد. آنجا که نیروی انتظامی و واحدهای ضد شورش باتوم هایشان را به دستور حکومت بیرون می کشند و بر سر کارگران می کوبند، در واقع نقش تعیین کننده سیاست و قانون حاکم را به آنان گوشزد می کنند. آنجا که کارگران برای جلب نظر و حمایت مردم و موثرتر کردن مبارزه اقتصادی خود پا را از صحن کارخانه بیرون می گذارند و به خیابان های شهر می روند، با سیاست طرف می شوند.

تبدیل نمایش رژیم به نمایش مبارزاتی کارگران

اعتصاب و راهپیمایی کارگران نیشکر هفت تپه در آستانه «روز قدس» انجام گرفت. برگزاری مراسم این روز همیشه از نظر سیاسی برای جمهوری اسلامی اهمیت زیادی داشته است. تبلیغات رژیم در این جهت است که کل ملت یا امت اسلامی در این روز زیر پرچم حکومت متحد می شوند و به خیابان می آیند. بنابراین کارگران هفت تپه با این سوال روبرو بودند که در این شرایط سیاسی چه باید بکنند؟ آیا باید مبارزه خود را به میان مردم ببرند؟ یا باید در مقابل تبلیغات و فشار حکومت کوتاه بیایند و موقتاً سکوت کنند تا سیاستش را پیش ببرند؟ آنان می دانستند که رژیم در این مناسبت، حساسیت بیشتری از خود نشان می دهد و احتمالاً هزینه سنگین تری را به کارگران اعتصابی تحمیل می کند. کارگران هفت تپه به درستی تصمیم گرفتند مبارزه خود را شدت بخشند و خواسته هایشان را با صدایی بلندتر و در فضایی بازتر فریاد کنند. اگر چه محرک اولیه آنان، خواسته های اساسا اقتصادی بود و مبارزه آنان یک مبارزه خودانگیخته، اما **تصمیم به کشاندن مبارزه به میان مردم عملاً به یک اقدام سیاسی در برابر سیاست جمهوری اسلامی تبدیل شد.**

آباد به اعتصاب شرکت واحد. از سندیکای شرکت واحد به مجمع عمومی هفت تپه. و لابد از اینجا به سوسیالیسم!

فعالین کمونیست باید مبارزان هفت تپه و فعالان اصلی این اعتصاب را به ضرورت ایجاد هسته های مخفی رهبری کننده فرا بخوانند؛ کارگران پیشرو را به ضرورت آشنایی و فراگرفتن علم رهایی طبقه کارگر یعنی کمونیسم دعوت کنند و ضرورت آشنایی و مطالعه آثار و اسناد نیروهای انقلابی و کمونیست مختلف و تلاش برای فهم و تشخیص راه ها و برنامه های گوناگون طبقاتی، و برقراری ارتباط با نیروهای متشکلی که با آنها احساس مشارکت فکری و سیاسی می کنند را به آنان گوشزد کنند؛ با صراحت به کارگران بگویند که برای حفظ دستاوردهای مبارزه، برای جلوگیری از دست اندازیهایی مجدد طبقه سرمایه دار و دولت سرمایه دار به منافع طبقه کارگر و توده های ستمدیده، برای رهایی قطعی از این شرایط و مناسبات نکبت بار و استثمارگرانه، طبقه کارگر نیاز به حزب انقلابی رهبری کننده خود، به ارتش انقلابی خود، به نقشه و استراتژی انقلابی و جنگی خود دارد. و اگر آگاهانه برای دستیابی به اینها تلاش نکنیم، نتیجه فداکاریها و پیشروی های نبرد هفت تپه و هزاران نبرد کارگری و غیر کارگری دیگر (زنان، دانشجویان، دهقانان و ملل تحت ستم) به باد خواهد رفت. بعلاوه، بطور عاجل لازم است کارگران درگیر در مبارزات هفت تپه (و واحدهای بزرگ تولیدی) طرح یک تشکل رزمنده و دمکراتیک کارگری را پیش بگذارند؛ تشکلی که کارگران بخش های مختلف اقتصادی بتوانند بحول آن برای تحقق خواسته های اقتصادی و سیاسی مشخص متحد شوند و به عنوان یک نیروی موثر اجتماعی به میدان آیند. در این میان الگوی "سندیکای کارگران پروژه ای آبادان" در سال ۱۳۵۸ را باید به کارگران پیشرو یادآوری کرد زیرا درس های مثبت زیادی برای مبارزات امروز، می توان از آن آموخت.

امروز عزم و فداکاری کارگران اعتصابی هفت تپه و هفت تپه های گذشته و آینده، رستار از هر زمان به همه نیروها و عناصر آگاه انقلابی نهیب می زند که: وقت تنگ است؛ انقلاب را دریابیم!

n

است. برنامه های اصل ۴۴ و خصوصی کردن کارخانه و تعدیل نیروی کار در کمین است. مقامات دولت آشکارا اعلام کرده اند که طی سه سال آینده، طرح کاهش ۲۰۰۰ نفر از ۴۵۰۰ کارگر این واحد تولیدی را عملی خواهند کرد. بنابراین مقاومت و مبارزه با ناگزیر در هفت تپه ادامه خواهد یافت. درس ها و دستاوردهای مبارزه مهر ماه ۱۳۸۶ بدون شک پشتوانه و نقطه شروعی برای مبارزه آتی خواهد بود.

ضرورت پیوند جنبش خودانگیخته کارگری با برنامه انقلاب

نبرد هفت تپه بار دیگر به کمونیستها و همه مبارزان آگاه مدافع طبقه کارگر، ظرفیت های جنبش خود انگیخته کارگری، درجات رشد و ارتقا وحدت توده کارگران در این نوع مبارزات، و شکل گرفتن و به میدان آمدن شمار بیشتری از رهبران عملی و مبارزان صف اول را نشان داد. این نبرد جسورانه در میان طیف گسترده ای که با عنوان چپ مشخص می شود، شور و هیجان زیادی ایجاد کرد. همه از ضرورت حمایت از کارگران هفت تپه و همراهی با این مبارزه گفتند. آنچه کمتر گفته شد، یا اصلا گفته نشد، خصلت کماکان خودبخودی این مبارزه، کمبودها و نقاط ضعف این نبرد مشخص، و محدودیت های ناگزیر هر مبارزه خودانگیخته کارگری است. و این بی توجهی، نه نشانه ضعف و یا "تقصیر" کارگران هفت تپه که بازتاب گرایش های نادرست موجود در میان نیروهای آگاه است.

آنچه از هفت تپه باید به گوش کمونیستها و چپ ها برسد، فریاد نیاز عاجل به دگرگونی انقلابی جامعه است. فریاد پختگی اوضاع و آمادگی عینی بدنه طبقه کارگر (و نه فقط کارگران پیشرو) برای قبول نقشه و برنامه یک انقلاب اجتماعی و تلاش برای به اجرا گذاشتن آن است. آنچه نبرد هفت تپه و هفت تپه های فردا طلب می کند، تقدیس نیست. آرمان ساختن از آنچه در هفت تپه انجام شد، یا آنچه به شکل مبارزات خودانگیخته رزمنده جریان می یابد نیست. این روزها می بینیم که هفت تپه را شاهد می گیرند تا یک مسیر "مقدر" و از پیش معین شده را برای جنبش کارگری ترسیم کنند: از خاتون

انشعاب در کومه زحمتکشان

منطقه است برای گروه خود انتخاب کند و از تلاش برای سوء استفاده از میراث کومه دست بردارد. مبارزه انقلابی پروسه ای طولانی و پیچیده است. اما در تمام این مسیر یک چیز همیشه مسلم است: بر هم زدن خط مرز میان دوست و دشمن در مبارزه طبقاتی می تواند از سازمان یا فردی که آرمانش منافع طبقات زحمتکش و تحت ستم جامعه است سازمان یا فردی بسازد که چشم انداز و آملش محدود به منافع طبقات بورژوا و فتودال جامعه است.

ریشه های سیاسی بحران

نمود ظاهری بحران در رهبری کومه، اوج گرفتن اختلافات به حول مسائل تشکیلاتی و مالی بود. اما سرچشمه بحران را باید در جای دیگری جستجو کرد، در سیاست پشتیبانی این سازمان از طرح حمله نظامی آمریکا به ایران. رهبران این سازمان می خواستند گذشته، انقلابی کومه را که میراث کلکتیو پرولتاریا و خلق در کردستان و سراسر ایران است، "خصوصی سازی" کرده و آن را در طرح های آمریکا "سرمایه گذاری" کنند. رهبران کومه امید داشتند، پس از حمله آمریکا به ایران و "تغییر رژیم"، از قدرت سیاسی آینده سهمی هم به اینان برسد. با شکست سیاستهای امپریالیسم آمریکا و پیش آمدن موانع جدی در راه رسیدن به "خاورمیانه بزرگ"، این انتظار طولانی شد و بحرانی که در اساس ناشی از تغییرات بزرگ در ماهیت سیاسی کومه است، تبدیل به بحران درون رهبری و اختلافات تشکیلاتی شد. بنا به گفته رضا کعبی، یکی از رهبران سابق کومه و یکی از مخالفین کنونی: «در رابطه با مسئله آمریکا، اختلاف بر سر سیاست انتظار بود، منتظر شویم که آمریکا حمله کند ... مهتدی در تحلیلپایش حول جمهوری اسلامی می گفت، با نابودی جمهوری اسلامی، بنیادگرایی اسلامی از بین می رود و این فقط از عهده آمریکا بر می آید. ... همه چیز روی حمله آمریکا شرط بندی شد.» (سخنان رضا کعبی در اتاق اینترنتی "اتحاد سوسیالیست ها" - ۲۷ سپتامبر)

اختلاف و انشقاق در رهبری کومه ("سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان") در تابستان گذشته به درگیری و جدائی دو جناح منجر شد. این واقعه، درس های متعددی برای هر فردی که می خواهد آگاهانه مبارزه سیاسی کند در بر دارد.

بحران در کومه در آستانه کنگره آن حدت گرفت. عبدالله مهتدی، رهبر این سازمان، در اردوگاه کومه (واقع در کردستان عراق) حکومت نظامی برقرار کرد، مخالفین خود را محاصره اقتصادی کرد و یاران دیرین خود را تهدید به راه انداختن "حمام خون" کرد. این اعمال به اندازه صد کتاب ماهیت "حکومت فدرالی" را که عبدالله مهتدی و سازمانش به مردم کردستان ایران وعده می دهند آشکار کرد و نشان داد که رهبری این سازمان بدلیل اتخاذ خط مشی همراهی و همدلی با طرح حمله نظامی آمریکا به ایران، تا چه حد سقوط کرده است.

حال که میوه های تلخ این سیاست به بار نشسته، بهتر است از آن درس گیری سیاسی و ایدئولوژیک کرده و مواضع جنبش کمونیستی در کردستان و سراسر ایران را تحکیم کنیم. چشمانمان را باز کنیم و ببینیم که مخدوش کردن خط مرز میان دوست و دشمن، تحت عناوینی مانند "واقعگرایی"، "تاکتیک" و "استفاده از تضادها" و غیره، دیر یا زود منجر به انحطاط سیاسی و تشکیلاتی و خیانت به زحمتکشان و خلق می شود. کومه توسط رفقائی مانند فواد سلطانی برای مبارزه انقلابی در راه رهایی زحمتکشان بنیانگذاری شد. الگو و آمال بنیانگذاران کومه، انقلاب سوسیالیستی شوروی و چین بود و نه فدرالیسم در چارچوب نظام سرمایه داری-فتودالی. ما باید از آقای مهتدی و دوستانش برای حذف کلمات "زحمتکش" و "انقلابی" از نام سازمانش تشکر کنیم (سازمان وی اکنون "حزب کومه" نام دارد). او باید نامی را که برازنده همدستی با آمریکا و مرتجعین

دهند. اگر چنین نکنند، همین مسائل به اشکالی دیگر تکرار خواهند شد. همچنین بهتر است کسانی که هنگام انشعاب گروه مهتدی از حزب کمونیست ایران، در مورد سیاست های راست وی تحت این عنوان که "اقلا اینها فعالند و می خواهند یک کاری کنند" سکوت می کردند، از این تجربه درس بگیرند. "فعال" بودن بخودی خود معنی ندارد. اگر قرار است گروهی با در پیش گرفتن سیاست های ارتجاعی "فعال" شود بهتر است که نشود! یکی از بزرگترین و مهمترین وظایف هر حزب یا سازمان انقلابی آن است که در شرایط پیچیده سیاسی، مرز میان دوست و دشمن را بهم نزند و منافع و مصالح درازمدت مبارزه انقلابی در راه رهائی زحمتکشان را با منافع لحظه ای (منافع خیالی و یا واقعی) تاخت نزند.

رسوا شدن سیاست همراهی با آمریکا

مقابله سیاسی جنبش کمونیستی و چپ با جنگ امپریالیستی آمریکا در خاورمیانه و فراگیر شدن سیاست صحیح و روشن "قطب سوم" تأثیری تعیین کننده در بی اعتبار شدن کومله داشت. در کردستان ایران سنت های انقلابی ضد امپریالیستی عمیق موجود است. کارگران و زحمتکشان و روشنفکران انقلابی کردستان، از بعد از انقلاب ۵۷ مبارزات انقلابی بزرگی را از سر گذراندند. این تجربه بعلاوه تجربه جنایتهای آمریکا در عراق، و حس اتحاد و همبستگی انقلابی که جنبش کمونیستی و چپ ایران در مردم کردستان ایران دمیده است، موانع سختی برای سیاست مهتدی بود. این درست است که بخش زیادی از مردم کردستان ایران ریاست جمهوری جلال طالبانی را جشن گرفتند اما تجربه خونین و جنایتکارانه اشغال عراق توسط فاشیستهای آمریکائی را نیز به چشم دیده اند. آیا واقعا مهتدی انتظار داشت توده های مردم در کردستان، کورکورانه "فدرالیسمی" را که وی می خواهد در چارچوب حمله نظامی آمریکا به ایران برقرار کند، بپذیرند؟ فکر نمی کند توده ها هم شعور دارند و می توانند یکی دو درس از تجربه خونین عراق بیرون بکشند؟ فرض کنیم پروژه جنایتکارانه آمریکا در خاورمیانه عملی شود و در آینده آمریکا به کردها، "فدرالیسم" هم اعطا کند. سوالی که مقابل مردم زحمتکش در کردستان قرار می گیرد این است، تغییر در شکل حکومتی نظام سرمایه داری امپریالیستی در خاورمیانه، چه تأثیری بر مبارزه ما برای محو استثمار کارگران، انقیاد دهقانان، ستم بر زنان، و ستم ملی خواهد گذاشت؟ اصلا فرض کنیم، "فدرالیسم" که هیچ، آمریکا یک "دولت مستقل" کردی ایجاد کند، باید پرسید اضافه شدن یک دولت ارتجاعی دیگر به کلکسیون دول ارتجاعی وابسته به امپریالیسم در منطقه خاورمیانه، چگونه می تواند طبقه کارگر، دهقانان و زنان این کشورها را حتا یک گام به آمال رهائی بخش خود نزدیک کند؟

پیشینه و دگردیسی مهتدی

بسیاری سوال می کنند چه شد مهتدی که دبیر کل "حزب کمونیست ایران" بود به این وضع افتاد. آیا سی سال پیش که می گفت یک کمونیست است، دروغ می گفت؟ خیر دروغ نمی گفت. اما راه مبارزه طبقاتی پر پیچ و خم است و به تجربه دیده ایم که در این راه پر پیچ و خم بسیاری از مبارزین سابق در نیمه راه می مانند و یا حتا حامی و خادم وضع موجود می شوند. این خطر همیشه در راه هر مبارزی کمین کرده است. فرق نمی کند که منشاء طبقاتی فرد چه باشد. می تواند حتا کارگر باشد اما خود را بفروشد. همینکه کسی تبدیل به رهبر شناخته شده مبارزات مردم شد، بورژوازی، هم قیمت بالای سرش را زیاد می کند و هم قیمت خریدش را. به عبارت دیگر، بورژوازی در همان حال که به کشتن و قلع و قمع کردن رهبران انقلابی ادامه می دهد، به فاسد کردن و خریدن آنان نیز اهمیت می دهد زیرا به این ترتیب می تواند در میان توده های مردم تخم یاس و ناامیدی بیفشانند.

سازمان کومله عبدالله مهتدی، اساسا بر دو پایه ایدئولوژیک و سیاسی شکل گرفت: یکم، بلند کردن پرچم ناسیونالیسم کرد تحت برنامه کردستان مستقل یا فدرالیسم و دوم، همراهی با استراتژی آمریکا در خاورمیانه و ایران و از این رهگذر رسیدن به قدرتی مشابه احزاب کردستان عراق.

در واقع ریشه های سیاسی انشعاب از حزب کمونیست ایران (سال ۲۰۰۰) تصمیم مهتدی به کپی برداری از سیاست های جلال طالبانی بود. به این ترتیب، طالبانی و صلاح مهتدی تبدیل به مشاورین سیاسی کومله شدند. کومله اول شروع به نزدیکی با جناح دوم خرداد حکومت کرد. اما این نزدیکی به جایی نرسید. بعد پیشنهاد ایجاد "جبهه کردستانی" را به حزب دموکرات داد که حزب دموکرات وقعی به آن نگذاشت. بعد با جمع های "جمهوریخواهان" نزدیک شد که اینهم بجائی

ولی این فقط بخشی از واقعیت است. بخش دیگر واقعیت این است که کومله فعالانه سیاست همکاری با طرح آمریکا را دنبال میکرد و صرفا سیاست "انتظار" نداشت. گفتنی است که در چند سال گذشته، مهتدی و دیگر رهبران کومله دیدارهای رسمی با پنتاگون (وزارت امور خارجه آمریکا) داشته اند و در این نشستها تعهداتی داده اند. به احتمال قریب به یقین، یکی از این تعهدات ایجاد دگردیسی بیشتر در ماهیت سیاسی و تشکیلاتی کومله بوده است.

هرچند ممکنست طولانی شدن "انتظار"، برخی رهبران کومله را به فکر چاره جوئی و جدا شدن از مهتدی انداخته باشد اما افراد صادق این تشکیلات زیر فشارهایی بس مهم تر بودند. آنان این واقعیت را می دیدند که مهتدی می خواهد کومله را تبدیل به تشکیلات مزدور (جاش) آمریکا و آماده به فرمان آن کند و از بقیه اعضای کومله می خواهد که کور کورانه از این سیاست پیروی کنند؛ آنان انزوا می کومله در جنبش چپ ایران را می دیدند و القابی مانند "کومله آمریکائی" به گوششان خورده بود.

مسائل "تشکیلاتی"

رهبران جدا شده از کومله، به ریاست تک نفره مهتدی (دبیرکل این سازمان) اعتراض داشته و می گویند او عملا ارگان های رهبری جمعی این سازمان (مانند کمیته مرکزی) را منحل کرده و همه چیز را در دست دبیرکل قبضه کرده بود و حاضر نبود در مورد پولهایی که از آمریکا گرفته حساب کتاب تشکیلاتی پس دهد. مخالفین می گویند: "روش های مهتدی در تضاد با سنت های کومله بود". اما این مخالفین باید بدانند که وقتی سیاست عوض می شود، تشکیلات و "سنت های تشکیلاتی" هم عوض می شوند زیرا هر **سیاستی، مضمون و الزامات تشکیلاتی مخصوص به خود را دارد.** مهتدی از آمریکا فقط پول نگرفته بلکه تعهد سپرده است که ساختار تشکیلاتی کومله را هم عوض کند و کومله را از طریق "شور" با مامورین آمریکائی (در واشنگتن و کردستان عراق) اداره کند و نه از طریق "شور" با اعضای کومله. "مدیریتی" که آمریکائی ها از مهتدی طلب می کنند در تضاد با "سنت های کومله" است. سنت های کومله مردمی بود. با سنتهای مردمی نمی توان یک سیاست ارتجاعی را اجرا کرد.

طبق گفته افراد کومله، قرار بود کنگره، مهتدی را نه تنها بعنوان دبیرکل که بعنوان رهبر دائمی برسمیت بشناسد و به مردم کردستان فراخوان دهد که خانه های خود را با عکس وی مزین کنند! عبدالله مهتدی برای تضمین نتایج دلخواه در کنگره دست به اخراج تعداد زیادی از اعضای این سازمان زد. اکثریت در اعتراض به این رویه از شرکت در کنگره سرباز زدند. طبق گفته این مخالفین، مهتدی عده ای را که معلوم نیست چکاره اند بعنوان پیشمرگه (در واقع تفنگچی) عضو کومله کرده و کنگره را تشکیل داد.

و دسیسه چینی علیه یاران دیرین خود را به حد شرم آوری رساند. طبق گفته افراد نزدیک به کومله، مامورین آمریکائی (منجمله برخی از روسای کردستان عراق) از او خواسته اند که "با قاطعیت" عمل کند تا شایستگی خود را به اثبات برساند. این به معنای آن است که مهتدی "بهر قیمتی" باید این بحران را بر طرف کرده و تشکیلات خود را برای همراهی با هر برنامه آمریکا، آماده کند. اما با این مشکل مواجه شد که عده از افراد این گروه حاضر نیستند چماقدار آمریکا شوند و بهر خفتی تن دهند. عده ای نیز ترجیح می دهند به امپریالیستهای اروپائی تکیه کنند تا به آمریکا (اسم رمز اینهم "سوسیال دموکرات" بودن است). در هر حالت مهتدی باید تشکیلات خود را یکدست کند تا بتواند در شرایط اضطرار آماده به فرمان آمریکا باشد. تمام حرفهایی که چندی قبل از زبان مهتدی جاری شد مبنی بر اینکه "تشکیلات باید اصلاح شود و سبک کارهای جدیدی اتخاذ کند" همه زمینه چینی بود برای قرار دادن کومله زیر فرماندهی کامل مهتدی و سازماندهی از بالا به پائین "آن تا تبدیل به یک تشکیلات تک فرمانده شده و آرایشی مانند ارتش های ارتجاعی بیاید. بعلاوه کمیت فعلی اش برای نقشی که باید بازی کند کافی نیست و با هر روشی باید تفنگچی جمع کند.

کسانی که از مهتدی جدا شده اند باید صادقانه این حقیقت را ببینند که خط سیاسی کومله سرمنشأ رشد و گسترش فساد در زمینه های مالی و تشکیلاتی بود. جدانشده های کومله اگر به نقد عمیق آن خط سیاسی نپردازند، نخواهند توانست بر پایه ای سالم به فعالیت و مبارزه سیاسی ادامه

دیگر عرب ها را به پاکسازی قومی کردها وادار می کند. برای اینکار هم لازم نیست توطئه چینی کند. هر چند آن را هم می کند. بلکه کارکرد سرمایه داری همه را وادار می کند که برای رساندن خود به بالای این کوه زباله روی استخوان های هم راه بروند.

بر تعهدات انقلابی مان تاکید کنیم و هشیاری مان را بالا بریم

این اولین بار در تاریخ مبارزات ملت کرد نیست که یک سازمان سیاسی به نام مبارزه برای احقاق حقوق کردها به اتحاد با این دولت ارتجاعی یا آن دولت ارتجاعی، با این دشمن دیرینه و آن دشمن آشنا، می پردازد. این اولین بار نیست که عده ای تحت نام مبارزه برای احقاق حقوق یک ملت تحت ستم، به همکاری یا سکوت در قبال جنایتی که به مردمی دیگر روا می شود، می پردازند. این منش طبقات بورژوا و فئودال هر ملتی است. زحمتکشان و روشنفکران انقلابی کردستان، همکاری روسای کردستان عراق با آمریکا در اشغال جنایتکارانه عراق و سوزاندن آن در آتش جنگ های قومی و فرقه ای را بعنوان یک فصل ننگین و رسوا در کتاب ملت کرد خواهند نوشت. باید با صدای بلند اعلام کرد که این همکاری ها، نه ربطی به کارگران و دهقانان و زنان مبارز و روشنفکران پیشرو کردستان دارد و نه اینکه ذره ای از عادلانه بودن مبارزه مردم کردستان علیه ستمگری ملی می کاهد.

ملت تحت ستم هم به طبقات تقسیم می شوند و طبقات مختلف با سیاست های طبقاتی مختلف مبارزه علیه ستم ملی را دنبال می کنند. وجود طبقات مختلف، واضح تر و فشرده تر از هر جا در سیاست های مختلف مبارزاتی خود را متبلور می کنند. دوران دست یافتن به حقوق برابری ملی از طریق برنامه ها و سیاست های رهبران بورژوا و فئودال دیری است که بسر رسیده است. طبقات بورژوا و فئودال ملت کرد همواره توده های خلق کرد را از مبارزه برای آرمان های والا و پر ارزشی مانند مبارزه برای محو هر نوع ستم و استثمار دور کرده و مبارزات آنان را برای به قدرت رساندن دارودسته خود مورد استفاده قرار داده اند. آنان هرگز قادر به ریشه کن کردن ستم ملی نبوده اند و بطور مکرر با دول مرتجع منطقه و قدرت های جهانی به زد و بند پرداخته و فداکاری های خلق کرد را به معامله گذاشته اند.

یکی از دروغ های بزرگ این طبقات آن است که با توسل به قدرت های امپریالیستی می توان مسئله ملی را حل کرد! حقیقت کاملا عکس این است: بدون مبارزه علیه ستمگری امپریالیستی، حل مسئله ملی ممکن نیست. حل مسئله ملی از طریق همکاری با امپریالیستها، یعنی حل آن از طریق تبدیل شدن به دولت کمپرادور فئودالی کردی. غیر از این ماهیت دیگری امکان ندارد. کردستان عراق این را روشن نشان می دهد. در عصر کنونی، مبارزه علیه ستم گری ملی را باید با مبارزه عمومی همه ستم دیدگان جامعه پیوند داد و میان همه ستمدیدگان اتحاد وسیع و گسترده ای برای مبارزه علیه همه و هر گونه ستم که به هر قشری وارد می شود، ایجاد کرد. فقط یک طبقه و یک نوع انقلاب قادر است چنین اتحادی را ایجاد کند: طبقه کارگر که ملت ندارد و انقلاب سوسیالیستی که از همه چشمه های مبارزه علیه ستمگری توان و انرژی می گیرد منجمله از مبارزه علیه ستم گری ملی. مبارزه علیه ستم ملی که به کردها و بلوچ ها و عرب ها و ترکمن ها و آذری ها وارد می شود بخشی از مبارزه برای یک انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی در ایران است و نه یک روند جدا از آن. جدا کردن این مبارزه از روند کلی مبارزه انقلابی و برنامه انقلابی، در تضاد با اتحاد طبقاتی طبقه کارگر و اتحاد انترناسیونالیستی خلقهای تحت ستم ایران است.

تجارب تاریخی تلخ و شیرین گذشته، چراغ راه آینده اند. این تجارب باید ما را آبدیده تر و هشیارتر کنند که تحت هر شرایطی، صفوف خلق را از نیروهای مرتجع و امپریالیست پاک نگاه داریم. تحت هیچ شرایطی وحدت و همبستگی خود را با دیگر ستم دیدگان جهان خدشه دار نکنیم. برای رسیدن به اهدافمان راه هائی را انتخاب کنیم که به درخشندگی و جذابیت و پاکی همین آرمان ها باشند. با آمریکا به هیچ حقی نمی توان رسید بجز حق ستم کردن بر دیگران. بجز حق عضویت در کلوب جنایتکاران بزرگ. بجز حق برپا کردن واداره دولتی که به همان اندازه دولتهای موجود ارتجاعی، عقب مانده و نوکر امپریالیستهاست. به امید آنکه گروهی که اتحاد خود را با عبدالله مهتدی شکستند، از بینش وی، از برنامه سیاسی او و متحدین آمریکائی و عراقی اش نیز بگسلند. این فرصتی است برای بازگشت به صفوف جنبش چپ و مردمی تا متحدانه برای جهانی دیگر، جهانی عاری از هر گونه ستم ملی و جنگهائی که برای برتری جوئی یک ملت بر علیه ملل دیگر، تلاش کنیم.

نرسید. اما مهمترین دگردیسی کومله پس از اشغال عراق توسط آمریکا رخ داد. در این زمان، کومله سیاست حمایت از طرح های امپریالیسم آمریکا در خاورمیانه و همکاری با آن را در پیش گرفت.

مبارزه عادلانه گذشته این افراد، تبدیل به مبارزه در راه دست یابی به جایگاه مطلوب در نگاه ارباب و سرکرده جنایتکاران یعنی امپریالیسم آمریکا شد. مبارزه برای راه یافتن به دهلیزهای پنتاگون برای تقدیم عریضه و مطالبات خود؛ مبارزه برای از میدان بدر کردن رقباتی مانند حزب دموکرات و پژاک و بدست آوردن "پول برای ادامه مبارزه" شد. یکی از مطالبات آمریکا از کومله این بود که در جمع آوری مرتجع ترین و رسوا ترین نیروهای ناسیونالیست ارتجاعی از دیگر نقاط دیگر ایران همکاری کند و از صفوف جنبش چپ کردستان و ایران و جنبش دانشجوئی و زنان برای آمریکا ماهی گیری کند.

ما در گذشته در نشریه حقیقت به کومله هشدار دادیم که در چنین راهی قدم نگذارد. ما بارها تاکید کرده ایم که طلب کردن خواسته های عادلانه خلق کرد از قدرتی که خودش منبع ستمگری ملی است و تاریخش بر انقیاد خلق ها و ملل و پاکسازی قومی بنا شده است، اوج توهم است که به عوامفریبی و فساد سیاسی می انجامد. اکنون سیر وقایع زندگی به وضوح نشان داده است که سیاست های کومله بسرعت فساد و تباهی را به این تشکیلات رسوخ داده است. هرگز نباید فراموش کرد که دوستی با انواع دشمنان (جمهوری اسلامی و آمریکا و دولت عراق) و دوستی با انقلابیون و نیروهای مترقی، نسبت معکوس دارند. عبدالله مهتدی حتا اپوزیسیون درون خود را تاب نیاورد و قصد سرکوب خونین آن را داشت. جلال طالبانی نیز طی بیست و اندی سال گذشته سیاست های پراگماتیستی ارتجاعی اش را گاه با خون رقبا و مخالفین خود آبیاری کرده است و بخاطر نزدیکی با جمهوری اسلامی از توطئه چینی علیه حزب دموکرات و کومله و دیگر نیروهای چپ ایرانی مستقر در کردستان عراق ابائی نداشته است.

پیشه کردن سیاست های پراگماتیستی ارتجاعی از جنگ جهانی اول به این سو مشخصه، طبقاتی طبقات استثمارگر فئودال و سرمایه دار در کردستان بوده است. از همکاری در قتل عام ارمنی ها در ترکیه تا همکاری با اشغال نظامی آمریکا در عراق. هر سازمان یا فردی می تواند هر اسمی روی خود بگذارد و هر گذشته ای داشته باشد: سوسیالیست، کمونیست، آزادیخواه و غیره. اما به محض اینکه این سیاست های پراگماتیستی را اتخاذ کرد در زمره آن طبقات قرار میگیرد. مقاومت در مقابل این سیاست های پراگماتیستی نیز از مختصات پرولتاریا و زحمتکشان کردستان بوده است. تجربه مبارزه طبقاتی علائم کافی برای تشخیص ماهیت طبقاتی هر جریانی را بدست داده است.

دولت کردی

برخی از جدانشدگان کومله خواهان دولت مستقل کردستان هستند. اما ماهیت این دولت کردی چیست و چگونه می خواهند آن را بدست آورند؟ طرح این سوال در صحنه مبارزه طبقاتی کردستان بسیار مهم است. هر فرد مترقی با توجه به واقعیت دولتهای ارتجاعی منطقه، باید این سوال را طرح کند اما طرح آن برای طبقه کارگر و کمونیستهای کردستان حیاتی است: در "دولت کردی" کدام طبقه حکومت خواهد کرد و چگونه؟ آیا "دولت کردی" روابط استثمارگرانه، سرمایه داری و فئودالی؛ ستم های اجتماعی مانند ستم بر ملل و اقوام دیگر، ستم بر زنان، را تقویت خواهد کرد یا در جهت محو آنها حرکت خواهد کرد؟ اگر جواب دومی است، سوال بعدی این است: با کدام ایدئولوژی، با کدام استراتژی سیاسی، در اتحاد با چه نیروهائی، و کدام برنامه؟

تقسیم مردم به ملل ستمگر و ستمدیده، مربوط به زمانهای گذشته دور نیست. مسئله ای است که عمیقا ریشه در نظام سرمایه داری (و امروز در سرمایه داری امپریالیستی) دارد. فقط از طریق یک مبارزه سخت علیه این ستم و این نوع تقسیم بندی ها به مثابه بخشی از مبارزه برای انقلاب، و برای ساختن جهان کمونیستی می توان آن را محو کرد. و باید تاکید کرد که بدون مبارزه علیه سرمایه داری امپریالیستی، نمی توان این ستم را محو کرد. سرمایه داری مرتبا انسان ها، ملل، نژادها، را بجان هم می اندازد. یک زمان، کرد و ترک را به پاکسازی قومی ارمنی ها بر می انگیزد و دوره ای

جنگ اقتصادی علیه مردم امواج بحران و مقاومت

جمهوری اسلامی، جنگ داخلی همه جانبه ای را علیه مردم پیش می برد: جنگ سیاسی و سرکوب امنیتی- نظامی، و جنگ اقتصادی. جنگ اقتصادی به محور جنگ داخلی رژیم علیه مردم تبدیل شده است. ابزارهای سرکوب امنیتی-نظامی جمهوری اسلامی نیز برای پیشبرد این جنگ بسیج شده و علیه کارگران اعتصابی، شورش های سهمیه بندی بنزین، طغیان فقرا در شهرکها، صف آرائی کرده اند. وزیر کشور، از افزایش بودجه امنیتی این رژیم برای مقابله با نارضایتی ها به ۲۰ برابر خبر می دهد (روزنامه مهر ۱۸ شهریور ۸۶).

حذف یارانه بنزین اولین تویی بود که رژیم به طرف مردم شلیک کرد. تورم قیمتها دومین حمله اقتصادی رژیم است. برداشتن تعرفه های گمرکی اعلان جنگ به تولید کنندگان بومی و کارگران شاغل در این عرصه هاست.

تورم (افزایش قیمت های مصرفی) (۱) در فاصله چند ماه، باعث یک جایجائی عظیم ثروت از دست قشرهای محروم و میانی جامعه بدست گروه های مالی و تجاری و صاحبان قدرت و اقشار ثروتمند جامعه که به دارائی های ثابت و کالاها دسترسی دارند، شد. خانواده های حکومتی که به اهرم های سیاست ریزی اقتصادی دسترسی دارند (یعنی بر سر گردنه نشستند) در یک چشم بهم زدن، ثروت های افسانه ای جمع کردند. زالوهای اقتصادی از طریق واردات افسار گسیخته کالاهای مصرفی مردم نیز فربه تر شده اند. فقط در شش ماه اول سال، واردات کالاهای مصرفی ۷۷ درصد افزایش داشته است. این واردات سیلابی نه تنها کشت و صنعت نیشکر طرح های تولیدی بزرگ مانند نیشکر هفت تپه، بلکه نابدی هزاران تولید کننده خرد و دهقان را به بار آورده است. بحران کشت و صنعت قند و شکر، بیکاری گسترده کارگران و کشاورزان را رقم زده است. همین روند در کشت و صنعت چای و برنجکاری در جریان است. تورم، کساد اقتصادی، بیکاری گسترده، سه تبارز قابل مشاهده بحران اقتصادی کنونی اند. اقتصاد ایران در سال ۱۳۵۵ نیز دچار این سه بیماری شد اما اکنون در چارچوبی کیفیتا متفاوت رخ می دهد: شاخص بهره وری سرمایه در سال ۱۳۵۵ برابر با ۲۵۷ واحد بود اما در سال ۱۳۸۰ برابر با ۴۶ واحد. (۲)

به گزارش خیرگزاری اقتصادی ایران به نقل از بانک مرکزی میزان تورم در دوازده ماه منتهی به مردادماه ۱۳۸۶ نسبت به دوازده ماه منتهی به مردادماه ۱۳۸۵ معادل ۱۵/۴ درصد بوده است. این در حالیست که احمدی نژاد دو سال پیش اولین "راهکار اقتصادی" خود را "کاهش تورم" اعلام کرد. طبق آمار بانک جهانی سطح تولید ناخالص سرانه ایران کمتر از یک سوم میانگین تولید ناخالص سرانه جهان است و از نظر رده بندی جهانی، ایران در رده صد و یازدهم قرار دارد (سالنامه ۲۰۰۰). ایران از نظر جمعیت هیجدهمین کشور جهان است اما به لحاظ حجم تولید ناخالص ملی در رده ۳۴ جهان قرار دارد. سالانه بیش از یک میلیون نفر به بیکاران اضافه می شود. نرخ رسمی بیکاری حداقل ۲۰ درصد بوده و در میان جوانان تا ۴۰ درصد می رسد. هر سال نزدیک به ۲۵۰ هزار نفر فارغ التحصیل دانشگاهی وارد بازار کار می شوند که تنها برای ۷۰ هزار نفر از آنها کار وجود دارد. ۲۰ میلیون نفر از جمعیت کشور دانش آموزند که تعداد زیادی از آنان به خیل بیکاران خواهند پیوست. (۳)

اقتصاد جمهوری اسلامی کاملا به گل نشست است؛ وضعیتی که تاوان اصلی اش را کارگران و زحمتکشان می پردازند. با هر تکان اقتصادی، یک لایه دیگر از مردم به مفاک فقر پرتاب می شوند و یک لایه دیگر بر ثروت هزار فامیل حکومتی و هم کاسه های تاجر و سرمایه دار و شرکای خارجی آنان، اضافه می شود. فقر، مردم را به تن دادن به روابط تولیدی ماقبل سرمایه داری سوق می دهد و فحشاء گسترش می یابد. تشدید سرکوب سیاسی و ستمگری های اجتماعی (مانند سرکوب زنان و محکم کردن بندهای اسارت مذهبی) نتیجه دیگر این بحران اقتصادی است.

این بحران اقتصادی، آئینه تمام نمای تضاد میان روابط تولیدی و اجتماعی ارتجاعی و ستمگرانه حاکم بر جامعه با نیروهای تولیدی (عمدتا

پتانسیل تولیدی انسان ها) است. این روابط ارتجاعی تولیدی و اجتماعی، منابع انسانی و غیر انسانی موجود را تلف کرده و نابود می کند.

بحران اقتصادی به نوبه خود تضادهای رژیم با مردم و تضادهای درونی رژیم را حادث می کند و رژیم را روز به روز به پایان خط نزدیک می کند. سران رژیم و جناح ها یکی پس از دیگری از دولت و عملکرد آن انتقاد می کنند تا مسئولیت این وضع هولناک اقتصادی را بر دوش دیگری بیندازند. مثلا، خامنه ای می گوید، "من از همه کارهای دولت خبر ندارم". تاج زاده می گوید، فساد همه جا را گرفته است.

زحمتکشان و محرومین جامعه چاره ای ندارند جز براه انداختن امواج مقاومت در مقابل امواج بحران اقتصادی. اعتصاب کارگران دلبر نیشکر هفت تپه، جزئی از این موج است که نباید از پای در آید زیرا حیات فوری زحمتکشان جامعه به گسترش امواج مقاومت گره خورده است.

ماهیت بحران

در تحلیل های متعارف و رایج، عده ای سیاست های پولی و مالی دولت احمدی نژاد را عامل بحران اقتصادی کنونی می دانند و می گویند ریشه های این بحران "در بالا آمدن سطح پول است" و دولت باید سیاست های پولی را عوض کند. برخی دیگر آن را زاده سیاست های خصمانه جمهوری اسلامی با آمریکا و تحریم های اقتصادی ناشی از آن می دانند و معتقدند اول باید این "بحران سیاسی" حل شود. مامورین بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، این بحران را ناشی از منحرف شدن سهم بزرگی از بودجه دولت بسوی رایانه ها می دانند و معتقدند این رایانه ها باید قطع شده و صرف "سرمایه گذاری" شوند.

اما این بحران اقتصادی در درجه اول یک بحران مزمن است که ریشه در ساختار اقتصادی معوج و عقب مانده ایران دارد. اقتصاد ایران، یک اقتصاد معوج (ناهنجار- ناموزون) سرمایه داری با بقایای فئودالیسم است. اعوجاج یا ناهنجاری شدید اقتصاد ناشی از آن است که این واحد اقتصادی، در یکسو دارای اقتصاد پیشرفته سرمایه داری است که کمابیش با استانداردهای بهره وری نظام سرمایه داری جهانی کار می کند و در طرف دیگر، اقتصادی است که عمدتا با نیروهای مولده عقب مانده و در بخش هایی با اتکاء به روابط تولیدی ماقبل سرمایه داری پیش می رود. این شکاف، منبع بحران همیشگی و شوکهای اقتصادی منجمله فشارهای تورمی است که تاوانش را اکثریت مردم بشکل افزایش فقر و بی ثباتی می پردازند.

برخی تحلیل گران اقتصادی صحبت از "ناهنجاری ساختار اقتصادی" ایران بعنوان عامل اصلی بحران اقتصادی جمهوری اسلامی می کنند. اما اغلب اوقات منظورشان عقب ماندن ایران از روند تجدید ساختار اقتصادی است که در دهه ۱۹۹۰ در بسیاری از کشورهای تحت سلطه مانند ترکیه، هند، الجزایر و غیره پیش رفت اما در ایران پیش نرفت.

البته، این بخشی از واقعیت است. زیرا، جا ماندن اقتصاد تحت سلطه ایران از روند مدرنیزاسیونی که اقتصادهای مشابه آن از سر گذراندند، اعوجاج ساختار اقتصادی ایران را تشدید کرد. همین مسئله فشارهای تورمی را نیز چند برابر کرده است.

به موازات عریض تر شدن این شکاف، فساد اقتصادی افسار گسیخته تر شد و به یکی از عوامل مهم تشدید اعوجاج اقتصاد تبدیل شد.

در زیر کمی بیشتر به توضیح سه عامل اعوجاج اقتصادی، تاخیر در مدرنیزاسیون، و فساد بعنوان اصلی ترین عوامل بحران اقتصادی کنونی ایران می پردازیم. تحریم های بین المللی هر سه عامل را تقویت می کند.

الف- ساختار اقتصادی معوج

اقتصاد ایران، یک اقتصاد سرمایه داری عقب مانده است که بقایای

کاملاً کنار گذاشته شده و محصول مذکور توسط دلان "خصوصی" یا دولتی از خارج وارد می شود.

بحران کشت و صنعت قند و شکر، یک نمونه بارز عملکرد وابستگی و "اوجاج اقتصادی" است. تا کنون تعرفه های گمرکی حمایتی، مانع از واردات شکر ارزان می شد و "بطور مصنوعی" ("بطور مصنوعی" با معیارهای سرمایه داری) کشت و صنعت نیشکر ایران را سرپا نگاه می داشت. اما در چارچوب آغاز دور جدید (و بیرحمانه تری) از "تجدید ساختار" اقتصادی، دولت این تعرفه ها را حذف کرده است تا فشارهای رقابتی این بخش های "ناکارآمد" را نابود کند. این مسئله را باید توجه کرد که در اقتصادهای متعارف سرمایه داری، فشارهای رقابتی موجب مدرنیزاسیون نیروهای تولیدی عقب مانده می شود اما در اقتصادهای تحت سلطه، چپاول دارائی ها و نابودی نیروهای تولیدی موجود (که انسان ها عامل عمده در نیروهای تولیدی هستند) و تک محصولی تر شدن اقتصاد را به بار می آورد.

ب- تاخیر در مدرنیزاسیون

اوجاج اقتصاد ایران محصول دوران جمهوری اسلامی نیست. این ساختار در دوره پس از جنگ جهانی دوم و زیر نظر امپریالیسم آمریکا شکل گرفت. اما همانطور که قبلاً گفتیم، این اوجاج ساختاری در دوره ۲۸ ساله جمهوری اسلامی بسیار شدیدتر شد. زیرا در این دوره، اقتصاد ایران در همان حال که عمیقاً وابسته به بازار جهانی بود اما از روند مدرنیزاسیون اقتصادی که با تب و تاب در همه اقتصادهای تحت سلطه (مثلاً ترکیه) در دهه ۱۹۹۰ در جریان بود، کنار گذاشته شد. یعنی هم وابستگی اش به بازار جهانی عمیق تر شد و هم نیروهای تولیدی اش رشد نکردند! این دو تیغه، قیچی اقتصادی تیزتر و بلندتر شدند. اگر اقتصاد، وابسته به بازار جهانی نبود و تحت فرماندهی قانون ارزش سرمایه داری جهانی نبود، عقب ماندن آن از روند مدرنیزاسیون جهانی فشارهایی کیفیتاً کمتر بر آن می گذاشت.

افت بهره وری تولید و بالا رفتن هزینه های تولید، اقتصاد ایران را از بازار داخلی نیز بیرون رانده است، چه برسد از بازار جهانی. این دستاورد اقتصادی جمهوری اسلامی است.

اکثر زیر ساختهای اقتصادی ساخته شده در فاصله سالهای ۱۳۳۳ تا ۱۳۵۷، بخصوص در صنعت نفت، بدلیل عدم دسترسی به تکنولوژی پیشرفته نوسازی نشده اند. در نتیجه بسیاری از صنایع، زیر ظرفیت ۴۰ درصد کار می کنند و یا اینکه بدلیل فقدان قطعات یدکی از مدار تولید خارج شده اند. در زمان شاه، ایران روزانه شش میلیون بشکه نفت تولید می کرد. امروز، تولیدات نفتی ایران به سختی به ۴ میلیون بشکه در روز می رسد. علت این امر، عدم سرمایه گذاری شرکت های نفتی بین المللی در نوسازی ابزار تولید نفتی (تکنولوژی نفتی) است. دولت آمریکا شرکت های آمریکائی را از این سرمایه گذاری منع کرده است. سرمایه گذاری های نفتی، بخصوص از سال ۲۰۰۰ به بعد بشدت کم شد. بی ثباتی در روابط جمهوری اسلامی با امپریالیستها، مانع عمده در این وضعیت است. طبق گزارش جدید بانک جهانی ایران رتبه ۱۳۵ مطلوبیت سرمایه گذاری در جهان را کسب کرده است (خبرگزاری فارس ۴ مهر ۸۶). که نسبت به سال قبل ۱۶ پله نزول داشته است.

تاثیرات اقتصادی رابطه بحرانی جمهوری اسلامی با امپریالیستها، جوانب دیگری نیز دارد. نظام سرمایه داری جهانی با استفاده از اهرم های مالی نظیر نظام بانکی و اعتباری، موجب تاخیر و انسداد در مدارهای انباشت شده است. (بطور مثال، اغلب معاملات بین المللی ایران از طریق بانکهای دوبی انجام می شود. ایران بسیاری از تکنولوژی های مورد نیاز خود را از بازار سیاه تهیه می کند).

از زمانی که تاریخ مصرف جمهوری اسلامی برای امپریالیستها به سر آمده، آنان فشارهای اقتصادی را افزایش داده اند. این نیز باری مضاعف بر ساختار معوج اقتصاد ایران است که آن را به سمت از هم گسیختگی می راند.

در همین جا باید نکته ای را در مورد اثرات سیاست های پولی احمدی نژاد بر تورم قیمت های مصرفی خاطرنشان کنیم. شک نیست که سیاست های پولی احمدی نژاد، اثرات تورمی قیمت ها را تشدید کرده است. اما اقتصاد ایران قبل از آنکه زیر فرمان احمدی نژاد باشد، زیر فرمان بازار جهانی است و تورم قیمت ها در اقتصادی مانند اقتصاد ایران، همانند تورم قیمت ها در اقتصادهای متعارف سرمایه داری نیست. قیچی اقتصادی ایران، عمدتاً همان است که در

فئودالیسم نقش مهمی در تولید و بازتولید آن دارد. اما این اقتصاد در چارچوب یک تقسیم کار بین المللی شکل گرفته است. ایران در مقام صادر کننده استراتژیک نفت، نقش تاریخی معینی در تقسیم کار بین المللی امپریالیستی بازی کرده است. طبق یک تقسیم کار بین المللی در نظام سرمایه داری جهانی، وظیفه ایران تولید و صدور نفت است. این کارکرد، بطور اتوماتیک مانع رشد موزون و منسجم بخش های مختلف اقتصادی می شود.

بخش صنایع نفتی و معدود صنایع دیگر با ابزار تولید پیشرفته مجهز اند در حالیکه اکثر بخش های اقتصادی بخصوص کشاورزی در عقب ماندگی غوطه ورنند. بخش صنایع نفتی هیچ حلقه ارتباطی با صنعت و کشاورزی ایران ندارد و محرک هیچگونه رشد و توسعه در آنها نیست. بالعکس، با قرار دادن آنها در معرض رقابت بیرحمانه در بازار جهانی، آنها را در موقعیت بی ثباتی دائم نگاه می دارد. چگونه؟ بخش نفت نقطه تماس عمده با اقتصاد جهانی است. این بخش نفت است که قیمت های جهانی را به اقتصاد منتقل و نرخ ارزها را تنظیم می کند. این بخش نفت است که قدرت بارآوری و رقابتی جهانی را بر اقتصاد داخلی تحمیل می کند. صادرات نفت یک نرخ بالای مبادله ارز را ایجاد کرده که قدرت رقابت را از محصولات داخلی کشاورزی یا صنعتی، در بازارهای بین المللی و داخلی سلب می کند. اقتصاد نفتی، انگیزه برای توسعه کشاورزی متکی به دهقانان را تضعیف می کند. یک ارز قوی با قدرت خرید بالا، واردات کالا مثلاً مواد خوراکی را "با صرفه تر" می کند. ممانعت از توسعه پایدار کشاورزی و امنیت غذایی، جزئی لاینفک از منطق سرمایه داری جهانی و مشخصاً منطق اقتصاد نفتی وابسته به نظام سرمایه داری جهانی است.

در اقتصادی که فقط یک بخش آن از ثبات نسبی برخوردار است (نفت) و کشاورزی و صنایع کوچک آن ورشکسته و همیشه در بحران بود و نبودند، طبیعی است که اکثریت جمعیت کارکن کشور بیکار یا درگیر اقتصاد بی ثبات و پر مخاطره غیر رسمی اند.

نگاهی به سیاست دروازه های باز وارداتی رژیم و حذف بسیاری از تعرفه های گمرکی بیندازیم. مثلاً ۶ میلیون تن شکر وارد بازار داخلی شده است در حالیکه کشت و صنعت ایران تقریباً قادر به تولید نیازهای شکر کشور هست. پس مشکل کجاست؟ مشکل در آن است که اقتصاد ایران بخشی از بازار جهانی است و قیمت شکر در بازار جهانی شکل می گیرد. به نسبت قیمت بازار جهانی، شکر تولید شده در ایران "گران" تر است. در اقتصاد مارکسیستی این به معنای آن است که نیروی کار لازم برای تولید یک کیلو شکر در ایران بیشتر از نیروی کار اجتماعاً لازم در سطح جهانی است. (در عصری که همه اقتصادها در یک اقتصاد واحد جهانی ادغام شده اند، نیروی کار اجتماعاً لازم برای تولید هر کالا، در مقیاس جهانی محاسبه می شود). اقتصاد ایران، تحت فرماندهی قانون ارزش در سطح بین المللی است. از نظر بازار سرمایه داری، کشت و صنعت شکر ایران (و چای و برنج و غیره) بدلیل آنکه نمی تواند با بهره وری بالاتر تولید کند، باید از میان برده شود. مهم نیست که این نابودی موجب بیکاری و فقر میلیون ها تن می شود. راه عوامفریبی هم همیشه باز است زیرا می توانند سیاست نابودسازی صنعت و کشاورزی داخلی را تحت عنوان "دفاع از مصرف کننده" پیش برند. محمد صادق مفتاح معاون وزیر بازرگانی درباره واردات سیلابی شکر می گوید: «نمی توانیم با دیوار تعرفه از تولید داخل برای همیشه حمایت کنیم، چرا مردم باید به جای شکر ۵۰۰ تومانی، شکر را کیلویی ۸۰۰ تومان بخرند؟! یا علی اکبر محرابیان سرپرست وزارت صنایع و معادن می گوید: «بالا بودن قیمت تمام شده قند و شکر تولید شده در کشور نسبت به قیمت های جهانی باعث افزایش نرخ قند و شکر و اجحاف به بخش مصرف کننده می شود. بنابراین اجازه واردات کنترل شده آن رامی دهیم.» (۴) در واقع نابود کردن کشت و صنعت شکر را صندوق بین المللی پول و بانک جهانی با فرمان "خصوصی سازی" آن در سال ۱۳۸۱ صادر کردند و از همان سال دولت شروع به آزاد کردن واردات کرد. در اقتصاد سرمایه داری جهانی، "خصوصی سازی" به معنای آن نیست که مالکیت یک واحد تولیدی دولتی به بخش خصوصی منتقل می شود و آن واحد تولیدی به کارش ادامه می دهد. بلکه اغلب اوقات به معنای آن است که در آن را تخته می کنند و کارگزارانش را بیکار می کنند. بجای آن برخی اوقات یک واحد تولیدی جدید راه اندازی می شود (با ماشین آلات پیشرفته تر و کارگران کمتر) و یا اینکه خط تولید داخلی

را گرفته است، "به جیب زدن" است؛ این تنها کاری است که از دستشان بر می آید: تا می توانند می چایند و اقتصاد را لخت را می کنند. آنان این کار را با دسترسی به اهرم تصمیم گیری های اقتصادی انجام می دهند. این "به جیب زدن" بخصوص در دوره کنونی شدیدتر شده است زیرا مطمئن نیستند تا کی در مصادر حکومتی خواهند بود.

راهکارهای سرمایه دارانه برای "حل" بحران

سرمایه داری، از طریق حکومتی ها یا موسسات بین المللی و یا از دهان متخصصین اقتصادی خود، برای بحران اقتصادی ایران راه حل های خود را ارائه می دهند. البته، جمهوری اسلامی پیشاپیش چشمه هائی از این "راهکارها" را با حذف یارانه های بنزین و تعرفه های گمرکی و "آزاد کردن" قیمتها، نشان داده است. اما، از نظر سرمایه داری، تجدید ساختار واقعی نیازمند اقداماتی بمراتب بیرحمانه تر از اینهاست: قانون کار ایران باید عوض شده و کارگران را بی حقوق تر از اینها تحویل کارفرمایان خارجی دهد. کارگر ایرانی، در مقایسه با کارگر چینی، هنوز "گران" محسوب می شود (بهمین دلیل، سنگ قبر وارداتی چین نصف قیمت سنگ قبر ایرانی است). صنایع ناکارآمد باید تخته شوند و جای آن را واردات پر کند؛ و در آینده بر روی خرابه های صنعت و کشاورزی و نابودی میلیون ها کارگر و دهقان، پروژه ها و خطهای تولیدی جدید راه اندازی شود. بانک ها باید خصوصی شده و کلیه عملیات اصلی و فرعی نفتی به شرکتهای خصوصی داده شود. قوانین مالکیت شرکتهای خارجی باید عوض شود تا فعالیت بی حد و حصر سرمایه های خارجی را تسهیل کند. درآمدهای نفتی عمدتاً صرف ایجاد زیرساختهای ارتباطی، بانکی، و غیره برای تسهیل حرکت آزادانه سرمایه ها شود. اینها اقداماتی است که هیئت حاکمه ایران با کمال میل حاضر به عملی کردن است. اما یک مانع بسیار مهم که هم در درون حکومت به اختلافات دامن می زند و هم رابطه میان جمهوری اسلامی و قدرت های سرمایه داری امپریالیستی را پر تنش می کند، انحصار مطلق اقتصاد در دست شبکه قدرت در ایران است. شکستن این انحصار یکی از خواستههای امپریالیستهاست و چیزیست که مراکز قدرت در ایران حاضر به آن نیستند. تجدید ساختارهای اقتصادی در چارچوب نظام سرمایه داری جهانی، فقط شامل از بین بردن اقتصادهای کوچک مانند قند و شکر نیست بلکه شامل شکستن انحصاراتی که اقتصاد را بر مبنای خطوط گذشته پیش می برند نیز هست. (۶)

اقتصاد نفتی

ظرف دهسال نخست حکومت جمهوری اسلامی (۱۳۵۷ تا ۱۳۶۷)، دولت درآمد نفتی برابر با ۵۰۰ میلیارد دلار داشته است. درآمدهای نفتی از سالهای ۱۳۶۸ تا کنون (ظرف ۲۰ سال اخیر) رشدی معادل سه برابر داشته است. سوال اینجاست که چنین درآمدی برای توده های مردم ایران بخصوص زحمتکش شهر و روستا چه به ارمغان آورده و چه نوع اقتصادی شکل گرفته است؟ نسبت به سال ۵۷، جمعیتی که نزدیک و یا زیر خط فقر زندگی می کند دو برابر شده و شکاف های طبقاتی بسیار وسیع تر شده است. اقتصادی شکل گرفته است که حتی مواد غذایی و نیازهای اولیه مردم را نمی تواند تامین کند؛ اقتصادی که بیکاری تولید می کند و نه کار و اشتغال؛ اقتصادی که از تولید کارآمد ساده ترین محصولات صنعتی عاجز است؛ اقتصادی که فساد و انحصارات مافیائی بوجود می آورد؛ اقتصادی که به مراحم دزدان بین المللی وابسته است.

نتیجه واضحی که از بررسی کارکرد اقتصاد ایران، در پرتو بحران کنونی، میتوان گرفت این است که این نظام اقتصادی، چه تحت مدیریت ملایان یا سلطنت طلبان یا جمهوریخواهان همین کارکرد جینتیکارانه را خواهد داشت: "تیش عقرب نه از ره کین است اقتضای طبیعتش این است". هر نیروئی در راس آن بنشیند و دست به زیر و رو کردن رادیکال این ساختار اقتصادی که شامل گسست از بازار جهانی، ریشه کن کردن فئودالیسم و درهم شکستن سرمایه داری کمپرادوری است، نزند، بسرعت تغییر ماهیت داده و به ساز آن خواهد رقصید؛ هم نگهبان یک اقتصاد عقب مانده و ارتجاعی خواهد شد و هم غرق در فساد اقتصادی و تحمیل کننده استثمار و فقر به توده های مردم. این نکته را خطاب به کسانی می گوئیم که خود را سوسیالیست و کمونیست می خوانند اما تصویری که از اقتصاد آینده دارند، مدیریت "بهرتر" همین ساختار

بالا توضیح دادیم: جفت شدن وابستگی به بازار جهانی و عقب ماندگی اقتصادی (روابط تولیدی و نیروهای مولده عقب مانده). بعلاوه، فرسوده شدن نیروهای تولیدی اقتصاد و سقوط هر چه بیشتر بهره وری تولید در دوران جمهوری اسلامی، این فشارهای تورمی را دو چندان کرده است. همانطور که قبلاً گفتیم، در عصر سرمایه داری جهانی، قیمتها (یا زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید این یا آن محصول) نه در سطح بازار محلی، بلکه در مقیاس جهانی شکل می گیرد. کالاها در اقتصادی که عقب مانده است اما مانند ظروف مرتبطه با بازار جهانی مرتبط است، با هزینه بالائی تولید می شوند. این یک فشار سربالائی بر قیمتها وارد می کند. دولتها برای پوشش دادن به این معضل، از یارانه ها استفاده می کنند. همان دلایل ساختاری که استفاده از یارانه ها را دیکته می کند، برداشتن یارانه ها را دیکته می کند.

یک نتیجه مهم که از این واقعیت می توان گرفت این است که هر جریانی (تاکید می کنیم: هر جریانی) در راس این ساختار اقتصادی بنشیند و بخواهد همین ساختار اقتصادی را در اختیار گرفته و آن را "مدیریت بهتر" کند، تفاوت چندانی با این حاکمان فعلی نخواهد داشت. اگر هم از اول مثل اینها نبوده، مثل اینها خواهد شد (گیرم با نقاب لائیک یا حتی "سوسیالیستی").

ج - فساد: نقش کارگزاران بومی در این نظام اقتصادی

گسترش افسارگسیخته فساد و آنچه به رانت خواری معروف شده، از عوامل مهم تشدید بحران اقتصادی است. رانت خواری به معنای برخورداری نزدیکان حکومت از امتیازات ویژه در فعالیت های اقتصادی رسمی و غیر رسمی است. مثلاً، دسترسی به اطلاعات اقتصادی پیش از علنی شدن آنها (نرخ بهره های بانکی، نرخ ارزها، و غیره)؛ دسترسی به مواد خام و کالاهای سرمایه ای با نرخ های ترجیحی و ضوابط آسان، دسترسی؛ کسب آسان پروانه های تولید، تاسیس، ساختمان، صادرات و واردات؛ دسترسی به اهرم های قضائی برای از میدان بدر کردن رقبای اقتصادی. و بی نهایت راه های دیگر. وسعت اقتصاد غیر رسمی و بازار سیاه در ایران، یک شاخص فساد بی نظیر در جمهوری اسلامی است. تحریم های سازمان ملل برای فشار آوردن به رژیم در دست کشیدن از غنی سازی اورانیوم، بازار سیاه تجار و سرمایه داران اسلامی را پر رونق تر کرده است. یک روزنامه معتبر آلمانی می نویسد: «بازار سیاه بهترین تجارت آخوندهاست. آنها مشکلی در وارد کردن محصولات قاچاق ندارند چون گمرکها و راههای مرزی و وسائل حمل و نقل را کنترل می کنند.» و ادامه می دهد: «اقتصاد ایران محکم در دست رژیم آخوندی است. تقریباً تمام معاملات، حداقل بطور غیر مستقیم، توسط بازوهای نخبگان مذهبی صورت می گیرد. تقریباً ۱۲۰ بنیاد مذهبی ... نه تنها صادرات نفت را محکم در دست دارند بلکه مالک شرکتهای ساختمان سازی و هواپیمائی و بانکها و ماشین سازی و تولیدات غذایی و واردات و صادرات کالاهای الکترونیکی هستند. همچنین بنابر شایعات، آنان اسلحه و قاچاق مواد مخدر را نیز کنترل می کنند. نیکولا پده، متخصص ایران شناس انستیتوی تحقیقات جهانی در رم می گوید: آنها قراردادهای را به شبکه ای از سازمان های زبردست خود، ... می دهند.» (۵) همین روزنامه می نویسد، تحریم های بین المللی انحصار این بنیادها را بر تجارت محکمتر می کند.

فساد در دستگاه اقتصادی جمهوری اسلامی بحدی رسیده است که صدای مامورین رژیم هم در آمده است. طبق گزارش ایسنا در ۱۲ شهریور، محمد رضا رحیمی رئیس دیوان محاسبات کشور در این مورد می گوید: "حجم پرونده های فساد مالی، نصف بودجه کل کشور است." تنها تخلف دو قلم پارس جنوبی و صندوق قرض الحسنه اصفهان بیان کننده اینستکه حجم کل تخلفات و فساد مالی بیش از نصف بودجه کل کشور و به احتمال قوی نزدیک به آن است. فساد و دزدی های سران حکومت در جریان خصوصی سازی ها و واگذاری بخش های دولتی بر اساس اصل ۴۴، آنقدر بزرگ است که رحیمی مجبور شد اعلام کند: در کشور ما واگذاری ها تا کنون سابقه خوبی نداشته، یعنی هم تبانی در آن صورت گرفته و هم ارزان فروخته اند." (ایسنا ۱۲ شهریور) به این ترتیب، بحران اقتصادی منبع دیگری برای به جیب زدن حاصل دسترنج جمعی مردم توسط این مرتجعین شده است.

شکل گیری مافیای اقتصادی، فقط مختص به جمهوری اسلامی نیست. این قشر انگلی بخشی از زندگی متعارف اقتصاد کشورهای تحت سلطه است. "راه کار" کارگزاران جمهوری اسلامی ایران در قبال بحرانی که گریبان اقتصاد

نقد نظرات تونی نگری و میشل هاردت، بخش دوم

درباره امپراتوری: کمونیسم انقلابی یا «کمونیسم» بدون انقلاب

بخش اول این مقاله را که در نقد نظریات تونی نگری و میشل هاردت نگاشته شده است در حقیقت شماره ۳۵ خوانید. در اینجا بخش دوم را می خوانید. بخش آخر در حقیقت شماره ۳۷ درج خواهد شد. مقاله در تمامیت خود در تارنمای سریداران موجود است. جهت یادآوری نکات بخش اول، خلاصه ای از آن را می آوریم. این مقاله به شکل نقد سه کتاب نوشته شده است:

۱- امپراتوری (empire) نوشته میشل هاردت و آنتونیو نگری

۲- توده انبوه (multitude) نوشته میشل هاردت و آنتونیو نگری

۳- جدل در باره امپراتوری (debating empire) ویرایش گوپال

بالاکرشنا

بخش اول به اختصار:

بندرت اتفاق می افتد که تراهی پایه ای یک کتاب، بسرعت توسط تحولات زندگی نفی شود. اما با شروع "جنگ علیه تروریسم" و به نمایش درآمدن خصائل امپریالیسم، کتاب **امپراتوری** نوشته ی آنتونیو نگری و میشل هاردت، گرفتار این مصیبت شد. در این کتاب، آنتونیو نگری و میشل هاردت تصویری از جهان ارائه می دهند که امپریالیسم را پشت سر گذاشته و یک نظم نوین جهانی شکل گرفته است. تز اصلی کتاب **امپراتوری** این است که سرمایه داری وارد عصر نوینی شده است که ماورای امپریالیسم است. پس، تحلیلی که لنین از عصر امپریالیسم کرد، دیگر کارکرد ندارد. به ویژه از اهمیت نقش دولت-ملت ها به غایت کاسته شده است. از نظر نویسندگان، "امپراتوری" دنیائی است که امپریالیسم روابط سرمایه داری را در سراسر جهان کاملاً تحمیل کرده و هیچ منطقه ای از دستش در نرفته است. روند تولید و ارتباطات تمام جهان را به شکلی که قبلاً غیر قابل تصور بود به هم مرتبط کرده است. اشکال جدید کار در حال ظهور است که حاصلش تغییرات طبقاتی نوین است. روستای جهان، تغییرات عظیمی را از سر گذرانده است. نویسندگان بحث می کنند که نظام کنونی امپریالیستی، مرکز یا مراکز ندارد. نظامی است که امروز تمام جهان را "یکدست" در بر می گیرد و تمام تمایزات را به این ترتیب مخدوش می کند. نویسندگان معتقدند که از حاکمیت، "سرزمین زدائی" شده است. منظورشان این است که نظام حکومتی و سلطه، دیگر، به یک شکل بندی ملی یا یک نظام دولتی متصل نیست. هر چند نویسندگان سعی نمی کنند این بحث یاهو را مطرح کنند که ایالات متحده آمریکا کاملاً از امپریالیست بودن آزاد شده است، ولی می گویند امپریالیسم اصولاً یک پدیده اروپائی بود. نگری و هاردت، منطبق سرمایه، اجبار بی وقفه اش به گسترش و بازتولید در مقیاس فزاینده و تشدید یابنده را نیروی محرکه پشت تکامل ایالات متحده آمریکا نمی دانند. بلکه معتقدند دینامیسم آن توسط خصایل مشخص ایالات متحده آمریکا توضیح داده می شوند.

بخش دوم: سرمایه داری چیست؟ چه نیرویی امپریالیسم را به جلو می راند؟

برای اینکه بفهمیم چرا نگری و هاردت چنین تصویر غلطی از جغرافیای سیاسی امروز گرفته اند، باید به درکشان از خود سرمایه داری نگاه دقیق تری بیاندازیم. نگری و هاردت نظرات مفیدی در رابطه با جامعه معاصر عرضه می کنند، ولی از درک **پایه های مادی** سرمایه داری قاصرند و نتیجتاً نمی توانند توضیح دهند که سرمایه داری چگونه تکامل می یابد و قوه محرکه اش چیست.

قبل از هر چیز باید تاکید کنیم که علیرغم تفاوت های کماکان مهم میان کشورها و مناطق مختلف جهان، یک نظام امپریالیستی جهانی موجود است که در واقع **سرمایه داری** است و قوانین اساسی کشف شده توسط مارکس و انگلس بر آن حاکم است. شک نیست که جهان نسبت به دورانی که مارکس و انگلس کارکرد سرمایه داری را بطور سیستماتیک در کاپیتال عرضه کردند،

اقتصادی و توزیع "عادلانتر" درآمدها و استفاده بهتر از درآمد نفتی است. اما دگرگون کردن این اقتصاد به نفع توده های مردم، سخت و پیچیده است و تنها بر پایه بسیج میلیونی زحمتکشان در یک انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیستی ممکن است.

بحران اقتصادی دست در دست بحران سیاسی، که در مرکز آن تهدیدات حمله نظامی آمریکا قرار دارد، جامعه را در آستانه چرخشها و تلاطمات بزرگی قرار داده است. در چنین شرایطی، هم فرصتهای بزرگ برای انجام انقلاب پرولتری در راه است و هم خطرات بزرگ. ما کمونیستها باید بدون مرحله گرایی و تدریجگرایی، توده های زحمتکش و محروم جامعه را برای انقلاب بسیج و سازماندهی کنیم. امواج بحران اقتصادی، امواج مقاومت توده های تحت ستم و استثمار را بهمراه می آورد. تحلیل و برنامه اقتصادی کمونیستها باید جای خود را در دل این مقاومتها و در میان پیشروان مبارزه بیابد. ما می توانیم و باید مختصات یک اقتصاد رهائی بخش را برای زحمتکشان جامعه روشن کنیم و انرژی مبارزاتی آنان را بطرف راهکار واقعی که یک انقلاب سوسیالیستی است، هدایت کنیم.

توضیحات:

۱- تورم عبارتست از افزایش قیمتها و نزول ارزش پول.

برای تعیین جوانب مختلف تورم اقتصادی شاخصهای گوناگونی در نظر گرفته می شود: شاخص قیمت مصرف کننده x، شاخص قیمت تولید کننده xx، شاخص قیمت های واردات و صادرات، و قدرت خرید مصرف کننده، شاخص قیمت بازار کار (اشتغال و بیکاری).

Consumer price index*

Producer price index**

شاخص قیمت مصرف کننده یا هزینه زندگی، کل هزینه مصرف کننده (یک خانواده چهار نفره) برای خواروبار و خدمات و غیره، معیار سنجش و اندازه گیری تورم است که بوسیله مصرف کنندگان پرداخت می شود و گذران زندگی روزمره شان را تحت تاثیر قرار می دهد. در واقع این شاخص عیار است برای اندازه گیری نسبی تغییر، نسبت به زمان سپری شده، قیمت هایی که **مصرف کنندگان شهرنشین** برای یک سید مواد غذایی و خدمات اولیه مورد نیاز می پردازند. مواد مصرفی و خدماتی که شاخص قیمت مصرف کننده (خانواده ۴ نفری) است عبارتند از: مواد خوراکی، مسکن، پوشاک، وسائط نقلیه، درمان، تفریحات سالم، و خدمات دیگر. در این بخش قیمت خدمات اداری مانند آب و برق، فاضلاب، و غیره نیز هست. در شاخص قیمت مصرف کننده مالیات خرید و فروش در نظر گرفته می شود اما مالیات بر درآمد را شامل نمی شود.

۲- آمارها از "موانع تکوین دولت مدرن و توسعه اقتصادی در ایران- بخش سوم نوشته:

هادی زمانی- درج شده در تارنمای اخبار روز ۲۴ مهر ۱۳۸۶

۳- همانجا

۴- شیدا علمی؛ خبرگزاری موج- گروه اقتصاد اجتماعی 1386/07/30

۵- Welt Am Sonntag- Nr. 19...13 May 2007

۶- چنین تنشی میان امپریالیسم آمریکا و رژیم شاه هم موجود بود زیرا منافع اقتصادی مراکز قدرت در ایران حاضر به قبول اصلاحات اقتصادی و اجتماعی دهه ۱۳۴۰ (که با انقلاب سفید معروف شد) نبودند.

توضیح

با پوزش از خوانندگان ادامه مقالات زیر در شماره های آینده پی گرفته خواهد شد:

- سخنی با آذرخش: در مورد مسائل جنبش کمونیستی و

کارگری - بخش دوم

- سوسیالیسم میلیون ها بار بهتر از سرمایه داری است و

کمونیسم جهانی از آنها بهتر است- نوشته ریمنود لوتا

تغییرات عظیمی کرده است. بطور مشخص لنین نشان داد که سرمایه داری وارد عصر جدید سرمایه انحصاری و یا امپریالیسم شده و بعد از لنین هم تغییرات زیادی بوقوع پیوسته و می پیوندد. ولی دستاورد لنین این بود که عصر سرمایه داری را با اتکاء به قوانینی که مارکس کشف کرده بود تحلیل کرد. دلیلش هم وفاداری دگماتیک لنین به مارکس نبود، بلکه این بود که این قوانین کماکان و اساساً بر حرکت و تکامل جامعه سرمایه داری حاکمند.

تلاش برای درک نظام اقتصادی معاصر کاری قابل تحسین است و اگر در حین این تلاش ها درک های قبلی، حتی درک بزرگانی چون مارکس و انگلس ناقص و یا حتی غلط از آب در آیند، کسانی که برای این تغییر جهان می جنگند نباید در برسمیت شناختن حقیقت شک کنند. ولی ما هنوز قانع نشده ایم که مارکس و انگلس های عصر اینترنت (لقبی که در پشت جلد **امپراتوری** به نگرى و هاردت داده شده است) واقعا موفق به توضیح درست تر جامعه سرمایه داری و روند تکاملی اش، شده اند. برعکس، دوری آنان از چارچوب اساسی تحلیل مارکس و انگلس موجب گيجی مفرطشان شده است.

نیروها و روابط تولیدی

ملاحظه ای در کتاب **امپراتوری** پنهان است که اگر صحت داشت، پایه های درک مارکسیستی از اقتصاد سیاسی و به همراه آن درک ما از پروسه انقلاب را که یک نظام اجتماعی را جایگزین یک نظام اجتماعی دیگر میکند، به لرزه در می آورد. نگرى و هاردت می نویسند: «لازمه پسامدرنیزاسیون و گذار به امپراتوری، هم گرائی عرصه هائی است که با نام های شالوده و روبنا معرفی می شوند... در این چارچوب، تفاوت های میان طبقه بندی های محوری اقتصادی سیاسی، به کمرنگ شدن می گریند. تولید از بازتولید تشخیص ناپذیر می شود، نیروهای مولد با روابط تولیدی در هم می آمیزند...»^۱ برای درک این مسئله لازم است تعریف مارکسیست ها از نیروهای تولیدی و روابط تولیدی را به اجمال دوره کنیم. **نیروهای تولیدی** شامل زمین، ماشین آلات، تکنولوژی و مهمتر از همه خود طبقات مولد، ابتکار و خلاقیتشان است. شیوه سازمانیابی انسان ها برای استفاده از این نیروهای تولیدی و توزیع محصولشان را **روابط تولیدی** می گویند. در اینجا منظور، نظام مالکیت بر ابزار تولید، تقسیم کار در جامعه، و شیوه ی توزیع محصولات جامعه میان اعضای آن است. عموماً روابط تولیدی منطبق است بر سطح نیروهای تولیدی و ایندو با هم **زیربنای اقتصادی** جامعه را تشکیل می دهند. برای مثال در اروپای قرون وسطی، نظام فئودالی بر اساس زمینداری بزرگ و سرواژ کم و بیش بر ظرفیت تولید موجود در آن زمان - یعنی دانش، تکنیک ها و ابزار تولید - منطبق است. در آن زمان هنوز پایه های مادی و نیاز اجتماعی برای بوجود آمدن طبقه وسیعی از کارگران که از رابطه با زمین «آزاد» بوده و مجبورند نیروی کارشان را به سرمایه داران بفروشند، وجود نداشت.

هر زیربنای اقتصادی (یعنی نیروهای تولیدی و روابط تولیدی) یک **روبنا** - نهادها، فرهنگ، افکار، و دولت - را بوجود می آورد که منطبق بر آن بوده و آن را قادر به تولید و بازتولید می کند. اگر به نظام فئودالی اروپا نگاه کنیم می بینیم که چگونه این نظام نهادی مانند کلیسای کاتولیک را که منطبق بر زیربنای فئودالی آن بود، به ظهور رساند. بطور کلی، نیروهای تولیدی رشد می کنند - رشدی که هم تدریجی است و هم گاه جهش وار و ناگهانی. رشد نیروهای تولیدی، موجب تضاد فزاینده میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی می شود. همین تضاد اساسی است که انقلاب را ضروری می کند. همانطور که مائوتسه دون گفت، وقتی ابزارها به فغان می آیند از طریق انسان سخن می گویند. این انقلاب ضرورتاً در روبنا و مشخصاً از طریق کسب قدرت انجام می شود و راه را برای رشد روابط تولیدی نوین و پیشروی جهش وار زیربنای اقتصادی باز می کند. در خطوط کلی، این کاری است که انقلابات بورژوازی در گذشته انجام دادند و نیز انقلاب کمونیستی در آینده انجام خواهد داد.^{۱۱}

شاهکار مارکس و انگلس این بود که در همان دوره ابتدائی رشد سرمایه داری نشان دادند که مالکیت خصوصی ابزار تولید و نظام تولید کالائی سرمایه داری که تا توان تولیدی کارگر را تبدیل به کالای قابل خرید و فروش و «مصرف» (مصرف برای آفریدن کالا از طریق تولید سرمایه داری) کرده است، خود بطور روزافزونی تبدیل به موانع و «زنجیرهای» راه رشد نیروهای تولیدی، رشد صنعت مدرن و علم و پرولتاریا شده است. **مارکس و انگلس** مسئله را اینطور شرح دادند:

«تنها آن زمان [با انقلاب کمونیستی] انسان های جدا از هم، از حصارهای متعدد ملی و محلی رها شده و عملاً با تولیدات مادی و فکری تمام جهان مرتبط خواهند شد و در موقعیتی قرار خواهند گرفت که ظرفیت لذت بردن از این تولید همه جانبه ی تمام جهان (آفرینش های انسان) را کسب کنند. وابستگی **همه جانبه**، این شکل طبیعی تعاون **تاریخی** - جهانی افراد، توسط انقلاب کمونیستی تبدیل به کنترل و احاطه ی آگاهانه بر این قدرتها خواهد شد؛ قدرتهائی که برخاسته از کنش انسان ها با یکدیگرند اما تا کنون همانند قدرتی کاملاً بیگانه، بر آنان حکم رانده اند.»^{۱۱}

به این ترتیب دو درک کاملاً مخالف را در مورد راه رسیدن به جامعه کمونیستی آینده می بینیم. برای مارکس و انگلس تحقق ظرفیت انسان فقط با انقلاب، با تغییر شرایط اجتماعی کنونی، ممکن است.^{۱۲}

استدلال نگرى و هاردت چیز دیگری است. آنان نه تنها روابط تولیدی را مانع یا «زنجیری» بر کرده، نیروهای تولیدی نمی بینند بلکه معتقدند، روابط تولیدی در حال «ادغام» با نیروهای تولیدی اند. (این ربط دارد به درک اینان از «کار غیر مادی» که جلوتر به آن خواهیم پرداخت). نگرى و هاردت می گویند از آنجا که پیشبرد پروسه، کار نیازمند تعاون افراد است پس دیگر تمایز (یا تضاد) قابل ملاحظه ای میان تولید و نوع سازمانیابی جامعه برای انجام تولید، موجود نیست. می گویند جامعه، معاصر (که آنان «امپراتوری» لقب داده اند) از طریق شبکه های کوچک و بزرگ کشوری و جهانی، خود-سازمانده شده است. اما این واقعیت ندارد زیرا خود-سازمانیابی جامعه، فقط در کمونیسم زمانی که بشریت واقعا در موقعیتی قرار می گیرد که بتواند آگاهانه و بطور جمعی خود را سازمان دهد، امکان پذیر است. امروز، در مقابل خود-سازمانیابی جامعه موانع مهمی، بخصوص روابط تولیدی سرمایه داری، قرار دارد؛ تولید هنوز در چارچوب مبادله کالائی و بطور خاص بر پایه استثمار نیروی کار تولید کنندگان صورت می گیرد. جامعه توسط روابط سرمایه داری موجود مهار و معوج و زمین گیر شده است. بله، پتانسیل برای ایجاد یک جامعه نوین دائماً خود را نشان می دهد اما تا زمانی که سرمایه داری پابرجاست، این **پتانسیل** تبدیل به واقعیت نمی شود. البته باید نگرى و هاردت را بخاطر دیدن ظرفیت بشر در ایجاد چنان جامعه ای تحسین کرد ولی این دو حاضرند به سایه آن ظرفیت رضایت دهند. تضاد میان نیروهای تولیدی عظیم (که نباید فراموش کنیم، طبقه ی انقلابی مهمترین بخش آن است) و یک نظام کهنه که متکی بر استثمار پرولتاریای بین المللی است، هنوز کاملاً پابرجاست. برخلاف نظر نگرى و هاردت، همین تضاد است که باید از طریق انقلاب پرولتاری در مقیاس جهانی حل شود، تا راه برای ایجاد جامعه کمونیستی باز شود.

پیشرفت های حیرت انگیزی در زمینه ظرفیت های تولیدی و دانش علمی رخ داده است. روشن بینی مارکس و انگلس در مورد امکان تامین نیازهای تمام بشریت اثبات شده است. با این وصف، در همان حال، شکاف میان ثروت و فقر به درجه ای رسیده که در تاریخ بشر بیسابقه است. اگر مارکس و انگلس صرفاً توانستند عصر اشتراک در وفور را پیش بینی کنند، امروز امکان تحقق آن از هر گوشه سرک می کشد و خود را نشان می دهد. فقط اگر چند درصد از منابع غذائی جهان جابجا شود، گرسنگی و سوء تغذیه از روی کره زمین محو می شود. مرگ و میر روزانه پنجاه هزار کودک در نتیجه استفاده از آب آشامیدنی آلوده، می تواند متوقف شود. حل مشکل بی خانمانی که نه فقط در بمبئی و ساؤوپولو بلکه حتا در پای آسمانخراش های نیویورک گسترش می یابد، بسیار ساده است. اما سازمان یابی کنونی جامعه بشری، حل همین مشکلات نسبتاً ساده را غیر ممکن کرده است. وقتی جامعه نمی تواند خود را به گونه ای سازمان دهد که حتا به این مشکلات ساده جوابگو باشد، صحبت از «جامعه به مثابه سوزه» فقط به پنهان کردن وظیفه انقلاب کمک می کند.

محرک کدام است؟

نگرى و هاردت، اقتصاد سیاسی مارکسیستی را رد می کنند و در نتیجه در کتاب **امپراتوری** قادر به توضیح این واقعیت که چرا سرمایه داری همواره مجبور است تولید را در ابعاد عظیمتر و عظیمتر به جلو براند، نیستند. رقابت میان سرمایه های مختلف همه آنان را وادار می کند که «گسترش بیابند یا بمیرند». یک روند مارپیچی به ظهور می رسد که طی آن سرمایه ارزش خود را می افزاید، از طریق خوردن رقبا یا ادغام با آنان، تمرکز می یابد و برای یافتن

سرمايه داری درهم شکسته شود...»^{viii}

البته بحران سرمايه داری را نمی توان صرفا به عوامل اقتصادی تقلیل داد و در عصر امپریالیسم که سرمايه داری عمدتا در دول امپریالیستی متمرکز است، بسیاری ملاحظات ژئو-پلیتیک (جغرافیای سیاسی) نیز در پروسه انباشت نقش دارند - منجمله رقابت میان قدرت های امپریالیستی، مبارزات مقاومت جویانه ی ملل تحت ستم و مبارزات پرولتاریا در متروپولهای امپریالیستی - که همه بطور متقابل بر هم تاثیر کنشی دارند. اما اینها نافی درک ماتریالیستی پایه ای که شالوده ی تئوری مارکس و کشف قوانین سرمايه داری، که آن را بسوی مازاد تولید می راند، نمی باشد. عملکرد این قوانین سرمايه داری را بسوی مازاد تولید می راند. این کارکرد را انگلس در نقل قول بالا بطور نافذ و روشن توضیح می دهد.^{ix} حرکت گرایش ها متفاوت سرمايه داری پیچیده تر شده و برخی توسط عوامل گوناگون تخفیف یافته اند اما هنوز زیر بنای کارکرد سرمايه داری را تشکیل می دهند. بالعکس، نگری و هاردت به یک طریق چپ اندر قیچی استدلال می کنند که مبارزات پرولتاریا هم دلیل بحران است و هم بطور متناقض سرمايه داری را نجات می دهد (یا حداقل مرکز کنونی نظام سرمايه داری یعنی آمریکا را نجات می دهد).

احیای تئوری لوگزامبورگ

نگری و هاردت تزه های روزا لوگزامبورگ در مورد امپریالیسم را احیاء می کنند. لوگزامبورگ می گوید از آنجا که پرولتاریا هرگز نمی تواند محصول کار خویش را "دوباره بخرد"، تنها راه رونق نظام سرمايه داری این است که با ("بیرون") مناطق یا بخش های غیر سرمايه داری تجارت کند. این تنها راهی است که نظام سرمايه داری می تواند (از طریق فروش) ارزش تولید شده توسط استثمار پرولتاریای کشورهای امپریالیستی را متحقق کند. او فرض را بر آن می گذارد که وقتی سرمايه تمام جهان را تغییر دهد، امپریالیسم به یک بحران غیر قابل حل می رسد.

نگری و هاردت می گویند امپریالیسم این تغییر جهانی را انجام داده است و نتیجه آن است که یک مرحله جدید سرمايه داری به ظهور رسیده که ورای امپریالیسم است. آنان میگویند، «سرمايه دیگر به بیرون نگاه نمی کند بلکه به درون قلمروش می نگرد و در نتیجه انبساطش بیشتر عمقی است تا افقی.»^{xi} و می گویند، «پسامدرنیزاسیون، روند اقتصادی است که وقتی تکنولوژی های فنی و صنعتی به سرمايه گذاری در سراسر جهان تعمیم یافته اند، وقتی که روند مدرنیزاسیون کامل شده و وقتی که جای دادن محیط غیر سرمايه داری در طبقه بندی خاصی به محدودیت برخورده است، ظهور می یابد.»^{xii}

باید بگوئیم که این تحلیل کاملا غلط است. زیرا سرمايه داری در هر مرحله تکاملی اش هم بطور عمقی انبساط یافته و هم بطور افقی. یعنی هم در مقر خانگی اش به رشد خود ادامه می دهد، پرولتاریا را کامل تر استثمار می کند و سرمايه بیشتری انباشت می کند و نیز در جستجوی یافتن مناطق جدید سلطه یابی است. بعلاوه، آنچه برای یک سرمايه دار (یا قدرت امپریالیستی) "بیرونی" است برای دیگری ممکن است "داخلی" باشد - مثلا وقتی که آمریکا وارد بازارها و سرزمین های آفریقای که سابقا تحت سلطه قدرت های امپریالیستی اروپا بود، می شود. علاوه بر این، تحلیل اینها غلط است زیرا هر چند سرمايه داری بخش های بزرگتری از جهان غیر سرمايه داری جهان را سرمايه داری کرده است، اما این پروسه بهیچوجه به پایان نرسیده است.

نگاهی دقیق تر به تزه های نگری و هاردت کنیم. آنان با صراحت نمی گویند دیگر دولتی موجود نیست بلکه می گویند اهمیت دولت در حال از بین رفتن است و حاکمیت واقعی به امپراتوری "یکدست" و بی شکل گذر کرده است. نگری و هاردت در این نظام جهانی نقش مخصوصی به آمریکا می دهند اما می گویند این، صرفا پوسته ای است که جهان قدیمی امپریالیستی را بازتاب می دهد در حالیکه حاکمیت واقعی (یا ظرفیت حکومت کردن) به "امپراتوری" بی شکل گذر کرده است؛ امپراتوری ای که هم زمان در سراسر جهان، همه جا هست و هیچ جا نیست. تشریحات نگری و هاردت جوانب مهمی دارد که ممکنست بعضا به گوش خواننده "منطبق بر حقیقت" به نظر آیند. برخی از عملکردهایی که سابقا در حیطه دولتهای خاص بود امروزه به سازمان های جهانی مانند سازمان تجارت جهانی واگذار شده است. در هم تنیدگی درونی،

منابع بزرگتری از کارگران برای استثمار و فتح بازارها، به جستجو می پردازد. البته هیچ یک از این ها نرم و راحت جلو نمی رود. روند مارپیچی انباشت بر بستر "انارشی تولید" جلو می رود که منجر به بی نظمی ها، بحران ها و تلاطمات ادواری می شود. امپریالیسم یا سرمايه داری انحصاری خود را اصلاح می کند اما هیچگاه این روندهای اساسی را نفی نمی کند. در واقع رقابت میان سرمايه ها، در شکل کمپانی های چند ملیتی عظیم و قدرت های امپریالیستی، تشدید می یابد. سرمايه ها تمام جهان را بدون میدان رقابت خود می کشند و جنگ، منجمله جنگ جهانی، تبدیل به وسیله ی نهائی برای نابودی رقبای و خلق شرایط نوین برای انباشت بسط یابنده، می شود.^v

اجبار دائم و بی وقفه در به حداکثر رساندن سود، سرمايه را وادار به استثمار هر چه گسترده تر و همه جانبه تر نیروی کار (پرولتاریا) و تغییر دائمی تمام روند تولیدی و اجتماعی کردن آن در مقیاس عظیم، می کند. این کارکرد نظام سرمايه داری، پرولتاریا را به مقاومت بر می انگیزد و پایه های مادی انقلاب را بوجود می آورد. این روند پایه ای همیشگی پیچیده و چند وجهی بوده است و در قرن بیست و یکم پیچیده تر از سابق شده است. اما نگری و هاردت این پویا را وارونه می کنند. به نظر آنان، این مبارزه پرولتاریاست که سرمايه داران را "وادار" به تغییری که گذر به "امپراتوری" می خوانند، کرده است.

نگری و هاردت می گویند: «تئوری هائی که گذار به امپریالیسم و ورای آن را محدود به نقد پویا های سرمايه می کنند خطر آن را در بر دارند که به قدرت موتور کارآمد واقعی که توسعه ی سرمايه داری را از عمیق ترین مرکزش جلو می راند کم بها دهند: جنبش ها و مبارزات پرولتاریا»^{vi} در واقع خطر این نیست که تحلیل خود را به "نقد ناب" محدود کنیم زیرا مارکسیست های اصیل همیشه اهمیت مطالعه و فهم پدیدار های اجتماعی متنوع را دریافته اند و شک نیست که مبارزه پرولتاریا و خلق های تحت ستم عامل مهمی است که بر تکوین پویا های سرمايه تاثیر می گذارد. اما ما تاکید می کنیم که پویا درونی خود سرمايه، آن موتور عمده ای است که سرمايه را وادار می کند به عرصه های جدید بسط یابد و هر آنجا که استقرار یافته، استثمار را تشدید کند. تئوری وارونه نگری و هاردت آنان را تا بدانجا می رساند که بگویند تامین و تقویت هژمونی آمریکا در دوره ۱۹۷۰ تا کنون مدیون «قدرت متخاصم پرولتاریای آمریکاست ... سرمايه باید با تولید ذهنیت جدید پرولتاریا روبرو می شد و به آن جواب می داد.»^{vii}

این نوع درک غیر ماتریالیستی در ناتوانی آنان در درک بحران سرمايه داری بازتاب می یابد. آنان می گویند: «آنطور که مارکس به ما می گوید بحران سرمايه داری وضعیتی است که سرمايه در نتیجه فشاری که پرولتاریا بر نرخ سود می گذارد، وادار می شود دست به یک ارزش زدائی عمومی (general devaluation) و بازسازی عمیق روابط تولیدی بزند. به عبارت دیگر، بحران سرمايه داری صرفا عملکرد خود پویا سرمايه نیست بلکه نتیجه ی مستقیم تضاد پرولتاریاست.»

به عبارت دیگر، طبق نظر نگری و هاردت، بحران سرمايه داری عمدتا نتیجه مبارزات پرولتاریاست. هر چند بسیاری از مدعیان مارکسیسم نیز این نظریه غلط را دارند اما این بهیچوجه چیزی نیست که «مارکس به ما می گوید». انگلس در اثر بزرگ خود بنام **انتی دورینگ** بطور مفصل تئوری بحران "کم مصرفی" (under-consumption) را رد می کند و خاطر نشان می کند که کم مصرفی مشخصه ی همه اشکال جامعه طبقاتی بوده است اما تحت سرمايه داری به شکل بحران به ظهور می رسد. انگلس «بحران مازاد تولید» (over-production) را به این شکل توضیح داد که تولید سریع تر از بازارها گسترش می یابد. **انگلس** مسئله را اینطور شرح داد:

«نیروی انبساط یابنده ی عظیم صنعت مدرن، که در مقایسه با آن، قدرت انبساط گاز کودکانه به نظر می آید، اکنون به مثابه ضرورتی برای انباشت، هم انباشت کیفی و هم کمی، ظاهر می شود که هر مقاومتی را به سخره می گیرد. مصرف، فروش، بازارهای تولیدات مدرن صنعتی، چنین مقاومت هائی را فراهم می کنند. اما ظرفیت بسط یابی بازارها (بسط افقی و عمقی آن ها) در درجه اول تحت حاکمیت قوانینی کاملا متفاوت است که با انرژی پائین تری عمل می کنند. بازارها نمی توانند همگام با گسترش تولید گسترش یابند. تضاد اجتناب ناپذیر می شود و این مشکل راه حلی ندارد مگر اینکه شیوه تولید

چیزی که ظاهرش دال بر محدود کردن ذره ای از حاکمیت اوست، حساسیت دارد. بنابراین باید گفت که بله، حاکمیت بسیاری از کشورها محدود و خراب شده است اما در مورد بزرگترین "حاکمیت" یعنی آمریکا این امر اصلا صدق نمی کند.

وقتی به جهان معاصر می نگریم چیزی که در واقع می بینیم ناپدید شدن امپریالیسم و ظهور یک امپراتوری جهانیِ فارغ از تضادها و رقابتهای میان دول امپریالیستی، نیست. آنچه می بینیم این است که تولید در مقیاس جهانی بطور فزاینده ای اجتماعی می شود و رشته های ارتباط و پیوند میان تمام بازیگران روند تولید در جامعه بشری، هر چه تنگ تر بهم بافته می شود. اما همین اجتماعی تر شدن روند تولید در مقیاس بین المللی، در تضاد ۱۸۰ درجه و خصمانه با روابط مالکیت، توزیع و سازمان یابی سرمایه دارانه تولید، که هنوز وجود دارد، قرار دارد. و دولتها بازتاب این روابط تولیدی بوده و در حفظ و تقویت آن نقشی مرکزی دارند. بخصوص قوی ترین دولتها، یعنی آمریکا.

بخش سوم: «رهائی ملی و دولت»، در شماره آینده ادامه خواهد یافت. n

توضیحات

ⁱ «توده ی انبوه» صفحه ۳۸۵، تاکید از ماست. نکته ای که اینجا صرفا بطور گذرا مطرح می کنیم این است که نگری و هاردت آنچه را که «دیالکتیک» می نامند و عموما به هگل نسبت می دهند نیز رد می

کنند. ولی دیالکتیک ماتریالیستی بنیاد درک مارکسیستی نیز هست و تضادهای بین روپنا و زیربنا و نیروها و روابط تولیدی که با یک گردش قلم نفی شده اند، هسته مرکزی این درک هستند.

ⁱⁱ بعدا در همین مقاله خواهیم دید که نگری و هاردت کاملا با "کسب قدرت" توسط توده ها مخالفند. آنها با انکار تضاد بین نیروها و روابط تولیدی است که این نتیجه گیری غیر انقلابی را توجیه می کنند

ⁱⁱⁱ ایدئولوژی آلمانی، ص ۵۵

^{iv} بعدا نشان خواهیم داد که دید نگری و هاردت از جامعه کمونیستی اصلا شبیه مارکس و انگلس نیست و در واقع مدل آنارشیستی دموکراسی بورژوازی است.

^v ر. ک. ریموند لوتا، آمریکا در سراسیم، بنر پرس، شیکاگو، ۱۹۸۴. لوتا به روشنی نشان می دهد که چطور قوانین سرمایه داری در عصر امپریالیسم نیز عمل می کنند. او نشان می دهد که آنارشی تولید سرمایه داری اهمیتی مرکزی دارد و سرمایه فقط به شکل سرمایه های بسیار می تواند موجود باشد و این است که کل پروسه انباشت سرمایه دارانه را به پیش می راند.

^{vi} امپراطوری، ص. ۲۳۴

^{vii} امپراطوری، ص ۲۶۹

^{viii} آنتی دورینگ Marx & Engels Reader III ص ۶۳۰

^{ix} در واقع نگری و هاردت، مانند بسیاری دیگر در جنبش کمونیستی، اینقدر بی مبالا از کلمه بحران استفاده می کنند که معنی خاص خود را از دست می دهد و معنی شرایط همیشگی سرمایه داری معاصر را به خود می گیرد. بحران، نتیجه و تبارز به ویژه شدید تضاد اساسی سرمایه داری است، تضاد بین مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی شده، ولی مساوی با این تضاد نیست. حتی در دوران "غیر بحران" (دوران توسعه پر قدرت سرمایه داری)، بی عدالتی و بی منطقی شیوه تولید سرمایه داری هویداست.

^x به هنگام تحلیل از بحران سرمایه داری، این نگری و هاردت هستند که به "عوامل صرفا اقتصادی" در می غلطند. آنها شروع بحران سرمایه داری را از اوایل سال های ۱۹۷۰ تحلیل میکنند بدون اینکه هیچ اشاره ای به انی مسئله بکنند که اتحاد شوروی یک ابر قدرت امپریالیستی شده بود و در همان دوره امپریالیسم آمریکا را در سطح جهان به چالش طلبیده بود.

^{xi} امپراطوری، ص ۲۷۲

^{xii} امپراطوری، ص ۲۷۲

^{xiii} برای درک بهتر این مطلب کافی است نگاه کنیم به آن کشورهایی که در اسم سوسیالیست و در واقع سرمایه داری بودند - اتحاد شوروی تحت حاکمیت خروشچف و برژنف، یا چین بعد از سرنگونی سوسیالیسم متعاقب مرگ مائو. در هر دو مورد، منافع رقیب و متفاوت ظهور کرد. هر چند که کلیت بورژوازی نوین در استثمار کار پرولتاریا نیاز مشترکی داشت ولی نمی توانستند و نمی توانند این کار را با هارمونی انجام دهند. این طور نیست که یک "بوروکراسی" واحد و یک دست بتواند بقیه جامعه را با آرامش استثمار کند. احیا سرمایه داری به معنی احیای رقابت شدید، جابجائی و بحران است. برخی از بخش های طبقه حاکمه جدید به بهای دیگر اقدار طبقه حاکمه رشد می کنند. و وقتی آخرین برگ انجیر سوسیالیسم هم افتاد و اتحاد شوروی منحل شد، برای بورژوازی نوین امکان نداشت به عنوان یک موجودیت واحد سرمایه داری عمل کند، بلکه به باند های رقیب قانونی و غیر قانونی (مافیای) سرمایه داران تبدیل شد. غیر از این هم نمی توانست باشد.

نه فقط میان مدارهای تولید سرمایه داری بلکه همچنین در عرصه های فرهنگی و فکری، روز افزون است. مسلما ماهیت بین المللی انقلاب پرولتری، که همیشه اساسی بوده است، اکنون برجسته تر از همیشه شده و هر پروسه ی انقلابی در این یا آن کشور را وادار می کند که به الزامات آن اعتنای کامل کند. جهان اینترنت جنبه ایست که به نظر چند سال نوری با قرن بیستم فاصله دارد، چه برسد با زمان مارکس. اما، آیا امروزه ممکن است که جهان، یک خوان یغمای واحد، برای یک سرمایه ی واحد بی سرزمین، باشد یا در حال گذر به آن باشد؟

خیر! چنین جهانی به ظهور نخواهد رسید (و بر خلاف نگری و هاردت فکر نمی کنیم چنین کابوسی، در صورت ظهور، "به بدی" نظام کنونی امپریالیستی نباشد). ویژگی هائی که سرمایه را وادار به بسط یابی می کند، در عین حال به معنای آن است که سرمایه فقط در رقابت و تضاد با سرمایه های دیگر می تواند وجود داشته باشد. همانطور که مارکس گفت، سرمایه فقط به مثابه سرمایه های مختلف می تواند موجود باشد. گرایش سرمایه به تمرکز یابی، به بزرگتر و بزرگتر شدن و بلعیدن سرمایه های دیگر که در رقابت "می بازند"، این رقابت را از بین نمی برد، بلکه آن را تشدید می کند و به سطح بالاتری می راند. در این سطح بالاتر، گروه بندی های عظیم سرمایه داری با یکدیگر به رقابت بر میخیزند و دولتهایشان را در خدمت این رقابت به میدان می آورند. جنگ بی پایان میان سرمایه ها، سرمایه داری را وادار می کند به سطح کنونی سود قانع نباشد و سرمایه را به استثمار تعداد فزاینده ای از پرولتاریا و استثمار همه جانبه تر پرولتاریا می راند. حتی اگر اتفاق تاریخی عجیبی بیفتد و برای یک لحظه چنین سرمایه واحد جهانی بوجود آید، مطمئنا بسرعت به قطعات گوناگون تجزیه خواهد شد.^{xiii}

یک حاکمیت واحد؟

حاکمیت، یا ظرفیت یک دولت در حکومت کردن بدون اینکه کنترل خارجی بر آن باشد، همیشه مربوط به یک قلمرو و یک جمعیت خاص بوده است. مسلما قدرت های امپریالیستی مرتبا حاکمیت دیگر کشورها و خلقها را لگد مال می کنند. در دوره استثمار اینکار از طریق دزدی و الحاق علنی صورت می گرفت. در دوره ی اخیرتر تجاوز و دخالت شکل های مستقیم و غیر مستقیم گوناگون گرفته است. نهادهای بین المللی بخود اجازه داده اند که سیاست های حیاتی کشورها را که معمولا جزو حیطه اختیارات قدرت های مستقل است دیکته کنند. برای مثال صندوق بین المللی پول می تواند به بسیاری از کشورها در آفریقا بگوید که بودجه های بهداشت و آموزش خود را که پیشاپیش بسیار پائین است، بطرز رادیکالی کم کنند. یا سازمان تجارت جهانی می تواند بگوید که قوانین ثبت اختراعات [پاتنت] در کشورهای مختلف باید منطبق بر تعاریف آمریکا از حق مالکیت فکری باشد و بنابراین تولید داروهای ژنریک [داروهائی که دارای مارک تجارتي مشخص نیستند- مترجم] را غیر قانونی کرده و به این یا آن کشور می تواند بگوید که چه نوع سلاح هائی را می تواند تولید کند.

همانطور که هرکس می تواند مشاهده کند، "ناپدید شدن" استقلال قدرت های مختلف، یک امر کاملا ناموزون است زیرا مسلما آمریکا قصد ندارد سر سوزنی از حاکمیتش را از دست دهد و علیه هر تلاش یا اقدامی که بخواهد این حاکمیت را محدود کند جنگیده است. یک مثال، امتناع آمریکا از شرکت در دادگاه جنایتهای جنگی بین المللی لاهه است. زیرا می ترسد روزی برخی از شکنجه گران وی در آن دادگاه محاکمه شوند. آمریکا بی شرمانه با قرارداد کیوتو که هدفش کم کردن پخش گاز کربنیک [گازهای] که در نتیجه فعالیت های صنعتی و سوخت تولید شده و جو زمین را آلوده و گرم می کنند- مترجم] است مخالفت کرده است زیرا منافعتش در آن است که بزرگترین آلوده کننده کره زمین باشد. البته دلایل دیگری هم داشت: آمریکا نسبت به هر

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائونیست)

صندوق پستی: POSTFACH 900211, 51112 KOLN, GERMANY

تارنمای حزب کمونیست (م ل م): www.sarbedaran.org ■ پست الکترونیکی: haghighat@sarbedaran.org

تارنمای سرویس خبری جهانی برای فتح: www.aworldtwin.org/wordpress